



رفتارشناسی تماس (دفتر سوم)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهابزاده



رفتارشناسی تماس

(دفتر سوم)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهابزاده

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)

چاپ اینترنتی

ویرایش اول

۱۳۹۰

هرگونه استفاده به شکل غیرانحصاری از این اثر آزاد است.



فصل ۵

قرابت‌های ویژه

با مطالعه‌ی عشاق و کودکان این نکته روشن شده که درجه‌ی نزدیکی فیزیکی بین دو حیوان انسانی با میزان اطمینان بین آن دو مرتبط است. شرایط شلوغ زندگی جدید موجب گردیده که گرداگرد ما را غریبه‌هایی احاطه کرده باشند، که حداقل، اعتماد ما به آنها کامل نیست. لذا رنج می‌بریم تا از آنها فاصله بگیریم. الگوی پیچیده‌ای را که در اجتناب از دیگران در یک خیابان شلوغ درپیش می‌گیریم خود گواهی بر این مدعا است. آشفتگی زندگی شهری موجب تنش، و تنش باعث اضطراب و احساس ناامنی می‌شود. نزدیکی و صمیمیت این نوع احساسات را فرو می‌نشانند، و لذا عجب است که هرچه از یکدیگر بیشتر فاصله می‌گیریم، نیاز ما به تماس بدنی بیشتر می‌شود. اگر آنان که دوستشان داریم بقدر کافی ما را دوست بدارند قرابت آنان ما را کفایت می‌کند؛ لذا می‌توانیم در برخورد با جهان خارج از دیگران فاصله بگیریم. اما اگر چنین نباشد چه باید کرد؟ فرض کنید به عنوان انسان‌های بالغ از برقراری پیوند نزدیک با دوست یا معشوق بازمانده-ایم و هیچ فرزندی نیز نداریم، در آن صورت چه باید بکنیم؟ یا به فرض روزی پیوند محکم موفقیت‌آمیزی با آنها داشته-ایم اما این پیوند بعداً شکسته شده یا در وادی بی‌تفاوتی متجبر گردیده و بوس و کنار عاشقانه تبدیل به دست دادن رسمی در ملاء عام شده باشد، آنگاه چه طور؟ پاسخ برای بسیاری ممکن است صرفاً گلایه و تحمل باشد، اما راه‌حل‌های دیگری هم وجود دارند. یکی از آنها آنست که لمس‌کننده‌های حرفه‌ای به عنوان یک ابزار بکار گرفته شوند و به این ترتیب جیره‌ی تماس نزدیک بدنی، که شدیداً به آن نیازمندیم و دریافت آن از سوی لمس‌کنندگان آماتور موقوف مانده، جبران شود.

این لمس‌کنندگان حرفه‌ای کدامند؟ پاسخ: اینها هر غریبه یا نیمه غریبه‌ای هستند که، به بهانه‌ی فراهم آوردن نوعی خدمات تخصصی، ملزم به لمس بدن باشند. البته وجود این بهانه لازم است زیرا نمی‌خواهیم احساس عدم امنیت و نیاز به نوازش آرامش‌بخش دیگر انسان‌ها را بپذیریم. اینکار سبک، کودکانه و قهقراپی محسوب می‌شود و چهره‌ی ما را به عنوان انسان بالغ و مختار مخدوش می‌سازد. لذا سهم نزدیکی خویش را می‌بایست در پرده و مستور دریافت کنیم. یکی از محبوب‌ترین و رایج‌ترین شیوه‌های اینست که بیمار شویم. البته بدون آن که مسئله‌ی حادی پیش آمده باشد. صرفاً یک بیماری خفیف می‌تواند موجب برانگیختن میل دیگران به انجام اقدامات آرامش‌بخش و صمیمی شود. اکثر مردم گمان می‌کنند که وقتی به یک بیماری خفیف مبتلا می‌شوند از بخت نابخشودنی آنانست که تصادفاً در معرض ویروس، باکتری یا نوعی انگل بیماری‌زا قرار گرفته‌اند. اگر مثلاً شیوع یک سرماخوردگی سخت آنها را بستری می‌کند گمان می‌کنند که این اتفاق برای هرکس که مثل آنها از فروشگاه شلوغی خرید کرده بود، در اتوبوس‌های پر ازدحام فشرده به دیگران ایستاده یا در گوشه‌ی شلوغی از یک میهمانی بین مبتلایان به بیماری، که مرتباً با عطسه و سرفه عوامل بیماری‌زا در هوا منتشر می‌کنند، خود را جا داده بود، بهمین وضع گرفتار می‌آمد. اما واقعیات این نظر را تأیید نمی‌کنند. حتی در گیرودار یک

شیوع سرماخوردگی نیز بسیاری مردم، که به اندازه‌ی دیگران در معرض عفونت قرار دارند، مبتلا نمی‌شوند. چگونه است که این عده می‌توانند از بیماری برحذر باشند؟ بخصوص افراد حرفه‌ی پزشکی چگونه می‌توانند آنگونه سالم باشند؟ اینان بیش از همه و هر روز شدیداً در معرض بیماری هستند و در عین حال به نسبت دیگران بیمار نمی‌شوند.

لذا به نظر نمی‌رسد که بروز بیماری‌های خفیف حاصل یک تصادف بدشگون باشد. در یک شهر مدرن میکروب‌های دشمن همه جا موجودند. همه روز و تقریباً در هر جا که قدم می‌زنیم و نفس می‌کشیم، خود را چندان در معرض آنها قرار می‌دهیم که عفونت ناشی از نوعی از آنها می‌تواند ما را از پا درآورد. اگر موفق به شکست آنها می‌شویم بیشتر به آن علت نیست که از آنها دوری کرده‌ایم، بلکه بدن ما به نظام دفاعی بسیار کارآمدی مجهز است که هر هفته میلیون‌ها از این میکروب‌ها را نابود می‌کند، و اگر مغلوب آنها می‌شویم به دلیل برخورد تصادفی با آنها نبوده بلکه دفاع بدن ما به دلایلی ضعیف گردیده است. یکی از راه‌های بوجود آمدن این شرایط (صرف‌نظر از بهداشت افراطی) آنست که بوسیله‌ی فشارهای زندگی شهری خود را در معرض تنش‌ها و فشارهای بیش از حد قرار دهیم. بزودی در این وضعیت تضعیف شده طعمه‌ی یکی از این میکروب‌های دشمن‌خو، که دنیای ما را احاطه کرده‌اند، می‌گردیم. خوشبختانه بیماری خود موجب علاج خویش می‌گردد، چرا که، با انداختن ما در بستر، همان استراحت و آرامشی را برای ما فراهم می‌آورد که قبلاً فاقد آن بودیم. می‌توان این را عارضه‌ای «کودک فوری» نام نهاد.

مردی که احساس «ناخوشی» می‌کند به نظر ضعیف و بی‌پناه می‌آید. باین ترتیب شروع می‌کند به ارسال پیام‌های نیرومند «شبه کودکانه» به همسر خویش. همسرش بفوریت و بطور خودکار به عنوان «مادر فوری» او واکنش نشان می‌دهد و شروع به انجام وظایف مادری می‌نماید. اصرار دارد تا وی را در بستر (گهواره) بخواباند، تر و خشک کند، و برایش سوپ، مایعات داغ و دارو (غذای کودک) بیاورد. لحن صدای زن ملایم‌تر می‌شود (زمزمه‌ی مادرانه)، دلواپس وی است و با لمس پیشانی و سایر مواظبت‌ها، همان صمیمیت‌هایی را نسبت به وی ابراز می‌دارد که بیمار در هنگام سلامت از آن بی‌بهره، اما به همین اندازه بدان نیازمند بود. اثرات شفافبخش این نوع رفتارهای آرامش‌دهنده معجزه می‌کند. بیمار بزودی به فعالیت بازمی‌گردد و می‌تواند با دنیای خشن بیرون دوباره روبرو شود.

آنچه توصیف شد نوعی تمارض محسوب نمی‌شود بلکه، برای برانگیخته شدن کامل مواظبت‌های «شبه مادرانه»، فرد بایستی حتماً به طور کامل و آشکار بیمار شده باشد. موارد بسیار فراوان از بیماری‌های خفیف، اما شدیداً ضعیف‌کننده را، که از برانگیخته شدن هیجان‌ات و عواطف ناشی می‌شوند، باین ترتیب می‌توان توجیه کرد. لذا نه فقط بیمار بودن مهم است بلکه بیمار وانمودن نیز از اهمیت برخوردار است.

بعضی این‌گونه اظهارنظرها را بدبینانه تلقی خواهند کرد، اما قصد من این نیست. اگر تنش‌های زندگی حکم می‌کند که آرامش و نزدیکی بیشتر را از جانب نزدیکترین هم‌نشینان بجوییم، و یکبار دیگر ما را وامی‌دارد تا به آغوش گرم گهواره خویش پناه ببریم، باید گفت که این ساز و کار اجتماعی بارزشی است و نباید از آن ناخشنود بود.

در واقع این ابزار، چنان سودمند بوده که صنعت عمده‌ای از آن بهره‌مند گردیده است. علی‌رغم پیشرفت‌های فنی چشمگیر در پزشکی، و باصطلاح پیروزی بر محیط، هنوز هم به میزان شگفت‌آوری بیمار می‌شویم. اکثر این بیماران سروکارشان با بیمارستان نمی‌افتد. اینان را می‌توان بیماران سرپایی، مشتریان داروخانه و یا کسانی که خود را در خانه مداوا می‌کنند

دانست. اینها از بیماری‌های شایعی چون سرفه، سرماخوردگی، آنفلوآنزا، سردرد، حساسیت‌ها، کمردرد، گلودرد، لارنژیت، شکم درد، اولسر، اسهال، اختلالات پوستی و امثال آن ناراحتند. بیماری‌های مد روز از نسلی به نسل دیگر فرق می‌کنند. یک روز بیماری‌ها از بخارت ناشی می‌شد و امروز از ویروس‌ها، اما سیاهه‌ی آنها تقریباً یکسان مانده است. این نوع بیماری‌ها، از نظر دفعات بروز، بیشترین تعداد موارد بیماری‌های امروزی را تشکیل می‌دهند.

مثلاً در انگلستان سالانه ۵۰۰ میلیون مورد خرید داروخانه‌ای جهت درمان این ناخوشی‌های مختصر صورت می‌گیرد و این مقدار تقریباً معادل ده بیماری در سال برای هر فرد از جمعیت می‌شود. سالانه حدود صد میلیون لیبره خرج این محصولات می‌گردد. بیش از دو سوم این بیماری‌ها در حدی نیستند که نیازمند خدمات پزشک باشند.

دلیل این وضع بسیار ساده است. جمعیت ما مرتباً در حال رشد است و جامعه روز بروز شلوغ‌تر و پرتنش‌تر می‌گردد. هرچه افراد بیشتر باشند بودجه‌ی بیشتری به تحقیقات پزشکی اختصاص می‌یابد و در نتیجه راه‌های درمان بهتری نیز پیدا می‌شود. اما در این بین جمعیت دوباره رشد می‌کند، تنش‌های اجتماعی بیشتر می‌شود و در نتیجه حساسیت به بیماری‌ها افزایش می‌یابد. لذا نیاز به تحقیقات پزشکی بیشتر می‌شود و این دو شانه به شانه‌ی هم به سمت آینده‌ی موهوم عاری از بیماری پیش می‌روند، آینده‌ای که هرگز نخواهد آمد.

اما برای لحظه‌ای فرض کنید که من آدم بدبینی هستم، فرض کنید که یک معجزه‌ی پزشکی نهایتاً در صحنه ظاهر شود و همه‌ی انگل‌ها را شکست داده و منقرض نماید. آیا در آن صورت وارد شرایطی شده‌ایم که شهرنشین مظلوم و آزرده خاطر دیگر به کیفر غنودن در بازوان آرامش‌بخش بستر بیماری مجبور نباشد؟ شانس بروز چنین معجزه‌ای بسیار بعید است. اما اگر چنین شود هنوز هم راه‌های متعدد دیگری به روی این «کودک فوری» باز خواهد بود. این روش‌ها از قبل نیز به وفور مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. او در شرایط فقدان ویروس‌ها و باکتری‌ها همیشه می‌تواند به «فروپاشی عصبی» مبتلا شود. اختلالات خفیف روانی از این مزیت برخوردارند که در نبود میکروبها نیز می‌توانند عمل کنند و به اندازه‌ی قبلی‌ها نوازش پرور نیز هستند. در واقع آنقدر کارآمدند که حتی یک قاتل می‌تواند در توجیه عمل خود ادعای «جنون آنی» کند و محکومیتش به دلیل «کاهش مسئولیت» تخفیف یابد؛ یعنی یکبار دیگر به عنوان «طفل موقت» تلقی شود. ادعای سرماخوردگی در هنگام قتل برایش تسلی خاطر کمتری فراهم می‌کرد. لذا واضح است که در مورد قدرت «فروپاشی عصبی» به عنوان وسیله‌ای برای بقاء در هنگام تشدید تنش‌ها، حرف‌های بسیار می‌توان گفت. عیب عمده در اینجا آنست که بیماری‌های خفیف روانی فاقد علامات خارجی هستند که برای برانگیختن واکنش‌های تسلی‌بخش شدیداً مورد نیاز است. فرد آزرده خاطر بایستی به انتهای خط بیماری رانده شود تا واکنش‌های لازم را به بار آورد. عذاب‌های درونی کافی نیست. فقط پس از ضجه‌های دیوانه‌وار، وقتی پیکر فرتوتش بی‌حال می‌افتد، شانس این که بازوان آرامش-بخش مهربانی وی را در آغوش کشند افزایش می‌یابد. اگر فروپاشی شدیدتر شد وی ممکن است خود را در بازوان نیرومندی دربند ببیند، اما در عین حال همه چیز از دست نرفته، چرا که باز هم او، هرچند از روی اضطرار، اگر نوعی تماس بدنی نزدیک با انسان دیگری برقرار کند موفق گردیده است. اما اگر کنترل خویش را کاملاً از دست بدهد در آن صورت شکست خورده و محکوم است به این که با آستین بلند زیر پیراهنی‌اش، که آنها را به هم گره زده‌اند، در محبس آغوش انفرادی خویش گرفتار باشد.

راه حل دیگر، در شرایط فقدان انگل‌های خارجی، عبارتست از میکروبی‌های داخلی و خودی، که وی همه‌ی عمر آنها را با خویش حمل می‌نموده است. برای توجیه نحوه‌ی عمل، بایستی نگاهی از نزدیک، و در واقع میکروسکوپی، به سطح بدن خود داشته باشیم.

بسیاری بر این باورند که همه‌ی میکروبی‌ها خطرناکند و همگی به خودی خود به معنی پلشتی و بیماری می‌باشند، اما این حقیقت ندارد. همانطور که هر باکتری‌شناسی نیز تأیید می‌کند، این موضوع افسانه‌ی ساخته پرداخته‌ی آئین جدید بهداشت است، دینی که نیایشگران آن با استفاده از افشان‌ها و ضدعفونی‌کننده‌ها جنگاوران مذهبی خویش را از «هرگونه میکروب شناخته شده‌ای پاک» می‌کنند. آب مقدس آنها محلولهای ضدعفونی‌کننده و خدایشان استریل است. البته هستند میکروبی‌های خطرناک و کشنده که عمل ما را در انهدام تا سرحد ممکن آنها موجه است. در این مورد چیزی را نمی‌توان انکار کرد. اما در آن نوع میکروبی‌ها که کارشان کشتن میکروبی‌های دیگر است چطور؟ آیا هدف واقعی ما کشتن همه‌ی میکروبی‌های شناخته شده است؟

واقعیت آنست که هر یک از ما توسط لشکر وسیعی از میکروبی‌های دوست حفاظت می‌شویم که نه تنها مانع نیستند بلکه فعالانه سلامت ما را حفظ می‌کنند. بطور متوسط بر روی هر سانتی‌متر مربع پوست سالم ما حدود پنج میلیون از آنها وجود دارند. هر سانتی‌متر مکعب بزاق دهان معمولاً بین ده میلیون تا هزار میلیون باکتری دارد. در هر بار اجابت مزاج حدود صد هزار میلیون باکتری از دست می‌دهیم، اما شمار آنها در داخل بدن بزودی جبران می‌شود. این است وضع طبیعی در بدن حیوان انسانی بالغ. اگر می‌توانستیم عاری از هر نوع میکروبی خودی باشیم زندگی ما در وضعیت وخیمی قرار می‌گرفت. از جمله اینکه مقاومت ما در برابر میکروبی‌های خطرناک خارجی، که گاه و بیگاه با آنها برخورد می‌کنیم، شدیداً کاهش می‌یافت. این موضوع را از روی تجربیات خود با جانوران آزمایشگاهی عاری از میکروبی دریافته‌ایم. لذا بار طبیعی میکروبی‌های ما از ارزش زیادی برخوردارند. اما دشواری از همین جا آغاز می‌شود. ما مجبوریم توان خدمات خوب آنها را بدهیم، چرا که هروقت تحت تنش بیش از حد قرار بگیریم این موجودات ممکن است از کنترل خارج شوند. بروز برخی از بیماری‌ها نه بلع عفونت‌های خارجی بلکه به دلیل انفجار جمعیت میکروبی‌های «طبیعی» خود ما است. روش‌های بهداشت عمومی، که مانع از انتشار بیماری از فردی به فرد دیگر می‌شوند، در این گونه موارد کمکی نمی‌نمایند، چرا که بیماری را «از کسی نگرفته‌ایم» بلکه وسایل آنرا همیشه در خود داشته‌ایم. این موضوع به خصوص در مورد بسیاری از اختلالات گوارشی، که در بیماران آشفته حال متداول است، صدق می‌کند. هروقت نوعی اختلال شکمی داریم آنرا به غذای نامناسبی نسبت می‌دهیم، ولی عجب آنکه فرد سالم و شاد می‌تواند همان غذا را بدون هیچ مشکلی به بلعد. تقریباً همه‌ی اختلالات خفیف معدی و روده‌ای از فقدان تطابق با فشارها و تنشهای زندگی جدید ناشی می‌شوند. برای یادآوری این موضوع فقط کافی است به تماشای یک فیلم تاریخ طبیعی از یک گله‌ی سالم کرکس‌ها در دشت‌های آفریقا بنشینیم و ببینیم که چگونه گوشت لاشه‌ی در حال فساد را می‌بلعد. رویدادی که درواقع بیشتر می‌تواند حال ما را به هم بزند تا کرکس‌ها را.

راه حل سوم در مورد فرد نیازمند به توجه و نوازش راه حل حادثتری است. اگر اختلال‌های روانی و بیماری‌های خودانگیخته کارساز نبود احتمال دارد که فرد، با کمی اضطراب و بی‌توجهی، شدیداً در معرض تصادف قرار بگیرد. اگر، با یک لغزیدن،

مچ پا بشکند او فوراً می‌تواند آه و ناله سردهد که به «درماندگی یک کودک» است. در این وقت از حمایت و کمکی بهره‌مند می‌شود که سابقه نداشته است. اما آیا تصادف واقعاً بطور اتفاقی بروز می‌کند؟ البته برای همه می‌تواند چنین باشد، اما در عین حال آسیب‌پذیری افراد در برابر صدمات «تصادفی» بطرز عجیبی فرق می‌کند. اخیراً در یک مطالعه بر روی زمینه‌های عاطفی و هیجانی افراد مریض از یک عده مصدوم به عنوان گروه کنترل یا شاهد یک آزمایش استفاده شد، با این فرض که اینان صرفاً به دلیل تصادف، در هر دو مفهوم کلمه، روی تخت بیمارستان بستری شده‌اند. اما نتایج نشان داد که اصلاً چنین نیست، چرا که معلوم شد قربانیان تصادف به مراتب از نظر عاطفی پریشان‌تر از سایر بیماران هستند.

لذا شهرنشین گرفته، عصبی و مراقبت‌جوی ما راه‌های متعددی پیش رو دارد تا به قدر کافی درمانده شود و این راه مراقبت و توجه آرامش‌بخش همراهان خود را برانگیزد. مزیت قابل توجهی است که انسان گهگاه به بیماری خفیفی مبتلا شود. اگر این مزیت از یک راه حاصل نشد همیشه روش‌های دیگری فراهم خواهد بود. البته این نوع افزایش در نزدیکی و تماس بزرگسالان اشکالات خاص خود را دارد. همه‌ی مواردش مستلزم آنست که فرد بیمار نقش مغلوب و زیردست را ایفا کند. برای اینکه بیمار بتواند توجه و مراقبت دیگران را برانگیزد مجبور است که واقعاً خود را، چه از نظر فیزیکی یا ذهنی، پست‌تر از آرامش‌دهنده‌اش بداند. اما در مورد عشاق جوان، که بر مبنای توجه متقابل با یکدیگر «نرم» عمل می‌کنند، وضع چنین نبوده و موقعیت اجتماعی آنها را پایین نمی‌آورد. به علاوه به محض اینکه بیمار سلامت خویش را دوباره بازیافت از گرمی توجه و مراقبت پرستاران اثری برجا نخواهند ماند. در اینجا پاداش موقت است و تنها راه پایدار نمودنش معلولیت مزمن است. این وضع، صرف‌نظر از اینکه جایگاه اجتماعی پست‌تر را بر فرد تحمیل می‌کند، خطر دیگری را نیز در بر دارد و آن عبارتست از تشدید بیماری؛ آتش گرمی بخش نوازش ممکن است از مهار خارج شود و خانه را به آتش بکشد. حتی اگر از آن به عنوان یک راه‌حل موقت استفاده شده باشد. نیز احتمال آن هست که صدمات درازمدتی را به فرد وارد آورد. بیماران مبتلا به زخم، از این موضوع به خوبی آگاهند. اما برای بسیاری از آنان، که تحمل تنش‌های زندگی جدید را ندارند، این کار به خطراتش می‌ارزد، چرا که علاج موقت بهتر از ناچاری است. اگر بخت یارشان باشد این وضع به آنان فرصت می‌دهد تا از نظر عاطفی تجدید قوا کنند و با توجه به این امر می‌توان گفت که روش مذکور در جوامع پرازدهام امروز بشر از نظر زیست‌شناختی از ارزش بقاء قابل ملاحظه‌ای برخوردار است.

هرچند بخش عمده‌ای از این‌گونه مراقبت‌ها را نزدیکان بیمار به عمل می‌آورند و جیره‌ی مراقبت و توجه آنها در اغلب موارد به شدت اضافه می‌شود، اما پدیده‌ی «بیمار شدن» پاداش اضافی حاصل از توجه و نزدیکی یک گروه دیگر از مردم نسبتاً غریبه، یعنی اعضای حرفه‌ی پزشکی، را نیز به دنبال دارد. پزشکان «مجاز به لمس» دیگران هستند، آنها تا به درجه‌ای از نزدیکی که برای اغلب افراد بالغ ممنوع است. اینان به خوبی از آثار شفابخش شیوه‌ی خاص رفتار در کنار بستر بیمار آگاهند و از اهمیت این عنصر در کار خویش بطور ذاتی بهره می‌برند. کلمات نرم و دلگرم‌کننده، تماس اطمینان-بخش دست آنها وقتی نبض بیمار را می‌گیرند، سینه‌اش را معاینه می‌کنند و یا سر او را می‌گردانند تا چشم و دهانش را معاینه کنند، اینها همه از آن نوع تماس‌های بدنی هستند که در مورد برخی از افراد از صد قرص هم بهتر عمل می‌کند.

گاه پزشک، صرفاً در ارتباط با مسائل عاطفی، دستور بستری شدن مریض را در بیمارستان صادر می‌کند. در مورد بیمارانی که منبع تنش و فشار بر آنها در جهان خارج قرار داشته باشد چنین اقدامی غیرضروری است. اینان با ماندن در خانه و بستر خویش از آسیب‌شناسی ناشی از این تنش‌ها برکنار خواهند بود. اما اگر کانون تنش در خود خانه باشد، دیگر نمی‌توان بدین ترتیب از آن گریخت. اگر فشارهای عاطفی از درون واحد خانواده برخیزد، حتی اتاق خواب خود بیمار هم نمی‌تواند پناهگاه امنی برای او باشد، که با غنودن در آن به آرامشی، که او چنین بدان نیازمند است، دست یابد. در این صورت تنها راه‌حل همانا ماندن در تخت بیمارستان است، و در ساعات کوتاه ملاقات بایستی به خدا پناه برد.

همانطور که دیدیم آرامش جویی بالغین از طریق راه‌حل پزشکی عیب و حسن خویش را دارد. بیمار ممکن است بتواند منظور خویش را در جاهای دیگر به طرز بهتری بجوید. اگر فرد مذهبی است احتمالاً می‌تواند این هدیه را، بدون آن معایب، از دست کشیش دریافت کند، اما اگر از این راه نشد هنوز هم راه‌های تماس آرامش‌دهنده‌ی دیگری فراهم است. روش‌های بدن‌سازی و زیبایی‌سازی نیز دنیای وسیعی است که فرد می‌تواند خود را در آن غرقه سازد. لشکری از لمس-کنندگان حرفه‌ای آماده‌اند تا هر قسمت بدن را که اشاره کنید، کشش، مالش، نوازش و نرمش بدهند. این نیز به نوعی شبیه به «طب سلامتی» است و جای عوارض نامطلوب بیماری را حالتی گرفته که در آن ورزشکاری و آرایش حاکم است، و یا چنین به نظر می‌رسد. اما یکبار دیگر عنصر نیرومند تماس بدنی، به خاطر خود تماس، را می‌توان دید که به عنوان زیرساخت همه‌ی این فعالیت‌ها خودنمایی می‌کند. این که یک ماساژدهنده‌ی جوان فرد را از سر تا ناخن پا مشت و مال بدهد چنان یک عمل نزدیک و صمیمی محسوب می‌شود که گوئی با وی معاشقه می‌نماید. حتی از برخی جهات از آنهم فراتر می‌رود، چرا که تا وقتی کار به آخر برسد او تقریباً با تمام قسمت‌های بدن فرد تماس بدنی فعال برقرار نموده و انواع ریتم‌های لامسه‌ی فشاری و تماسی را به همه‌ی قسمت‌ها وارد نموده است. در اینجا باید گفت که، هرچند کنش‌های متقابل موجود در این خوابیدن و مالیده شدن مستلزم هیچگونه تماس جنسی مستقیم نیست، اما این کار برای بعضی از مردان بیش از آن نزدیک است که آرامش‌بخش باشد.

شاید درست‌تر آن باشد که بگوییم که اینهمه نوازش از حد جامعه‌ی غربی فراتر می‌رود. شک نیست که بدن از این مشت و مال شدیداً احساس رضایت می‌کند، اما تصور عمومی از سال‌های مشت و مال آن چیزی نیست که باید باشد. یک راه-حل آن بوده که با تفکیک دو جنس از تصورات سکسی این عمل کاسته شود، باین ترتیب که مرد توسط مرد و زن توسط زن ماساژ داده شود. حتی این اقدام هم نتوانسته عمل ذاتاً بی‌ضرر تماس بدنی آرامش‌بخش را در جامعه‌ی غربی با اقبال عامه روبرو کند. وقتی تماس بین دو جنس مخالف برطرف شد راه برای پیچ در مورد همجنس بازی هموار گردید. فقط مردان شدیداً ورزشکار می‌توانند بدون واهمه بر چنین توهین‌هایی غلبه کنند. برای بوکسورها و کشتی‌گیران هیچ مشکلی وجود ندارد. درست همانطور که فوتبالیست‌های پیروز می‌توانند بدون واهمه از هر انتقاد، و بخاطر نقش مهاجم و مردانه‌ی خویش، در انظار عمومی یکدیگر را در آغوش بکشند، قهرمانان صاحب نام هم می‌توانند فارغ از گوشه و کنایه‌های روی میز ماساژ آسوده بلمند. از دیدگاه نظری سایر افراد بالغ جمعیت نیز قاعدتاً، صرف‌نظر از جنسیتشان، بایستی بتوانند همین مسیر را بدون کمترین ظن درگیری جنسی، طی کنند اما در عمل چنین اتفاق نمی‌افتد و لذا برای اکثریت محروم از ماساژ بایستی به دنبال راه دیگری از قرابت‌های بدنی بود.

یک راه‌حل مسئله اینست که بر تعداد افراد بیافزاییم تا وضع از حالت یک زوج صمیمی خارج شود. این همان کاری است که در ورزشگاه‌ها و مؤسسات بهداشتی و بدن‌سازی انجام می‌شود. در اینجا مردم به شکل گروهی تجمع می‌کنند و به انواع تمرینات، که متضمن تماس‌های بدنی فراوان است، می‌پردازند، بدون اینکه شائبه‌ی «دو بالغ همدل در خلوت» را وجود بیاورند. راه‌حل دیگر آنست که، به جای مشت و مال دهنده‌ی مرد یا زن، ماشین فارغ از جنسیت را قرار بدهیم که ما را، نه با بازوهای عاشقانه بلکه، با کمربندهای پارچه‌ای بی‌جان خود دربر می‌گیرد و به این ترتیب نزدیکی مکانیکی با ماشین برقرار شود.

یک راه‌حل متداول‌تر آن‌که تماس‌ها را به مناطق نه چنان خصوصی بدن محدود کنیم. باین ترتیب وارد مجموعه‌ی فعالیت‌های قابل قبول آرایشگران و متخصصین زیبایی می‌شویم. اما یک تأمل دیگر نیز در مورد دنیای ماساژ می‌توان داشت و نظری به کار برخی از صاحبان این حرفه انداخت که، در تلاش مشابه برای محدود نمودن حیطه‌ی عمل خود، در آگهی‌های تبلیغاتی تصریح می‌کنند که «فقط ماساژ دست و پا» انجام می‌دهند.

از آنجا که ما در جامعه‌ی غربی سرخویش را در معرض انظار عمومی قرار می‌دهیم لذا آرایشگر در هنگام تماس‌های بدنی حرفه‌ای خویش به خودی خود در افزایش این برهنگی و نزدیکی مجاز شمرده می‌شود، زیرا همه می‌توانند ببینند او چه چیزی را دستکاری می‌کند. درعین حال، همانطور که در فصل‌های قبلی دیدیم، لمس سر فقط برای خصوصی‌ترین نزدیکان اختصاص یافته است. به خصوص نوازش سر بیشتر مشخص‌کننده‌ی تماس‌های عاشقانه‌ی زوج‌های جوان است. اینکار در بین بالغین غریبه جزء محرمت و تابوها محسوب می‌شود و لذا آرایشگر در قالب حرفه‌ی آرایشگری خویش خلاء مهمی را در مورد بالغین محروم مانده از اینگونه تماس‌ها پر می‌نماید. البته این بدان معنی نیست که نقش وی به عنوان آرایشگر اهمیتی ندارد، بلکه می‌توان گفت که آرایش و اصلاح سر چیزی بیش از خیره شدن صرف در آینه‌ی آرایشگاه است.

جو‌ریدن و مرتب بودن موهای سر در نقش دوگانه‌ی آرایشی-تماسی خویش سابقه‌ی چندهزار ساله دارد. اگر اجداد نخستین خویش را هم در این زمره قرار بدهیم به درستی می‌توان این رقم را چند میلیون ساله دانست. وقتی حرکت ظریف و مفصل انگشتان دست یک میمون یا انسان-ریخت را در کار تیمار مهرآمیزش بر روی سر دیگری در هر قفس میمون‌های باغ‌وحش نظاره می‌کنیم در مورد عنصر تماس و نزدیکی این کار شکی باقی نمی‌ماند. تمیز کرن صرف به تنهایی نمی‌تواند حالت آرام و خلسه‌مانند نخستین را که زیر دست دیگری موهایش تیمار می‌شود، توجیه کند. لذا باید گفت که او نیز با ماست، البته با این تفاوت که در مورد ما، مثل میمون یا انسان-ریخت پشمالو، کار به همه جای بدن گسترش نمی‌یابد. حال که بدن عریان خویش را با لباس پوشانده‌ایم باید به حرکات ظریف و ماهرانه‌ی انگشتان خیاط در هنگام پرو لباس متکی باشیم تا احساس و هیجان گمشده‌ی ناشی از تیمار صمیمی بدن را دوباره، و اگرچه بسیار خفیف، در خود شعله‌ور سازیم.

در مورد میمون تیمار موها نیز نوعی عمل برقراری پیوند اجتماعی است. لذا جای تعجب نیست اگر می‌بینیم که در مراحل اولیه‌ی تاریخ ما آرایش مو، به عنوان یک حرفه، امر نادری بوده است. موها را همراهان نزدیک تیمار می‌کردند نه غریبه‌ها. البته در زمانی که به صورت قبایل کوچک زندگی می‌کردیم اجتناب‌ناپذیر بود، چرا که هر فرد در گروه اجتماعی همه را

به صورت فردی می‌شناخت. بعد از انقلاب شهرنشینی گرداگرد خود را با غریبه‌ها احاطه دیدیم. لذا اصلاح سر و فعالیت‌های مربوطه‌اش بیشتر به عرصه‌ی تماس‌های نزدیک و خصوصی محدود گردید. مدتها بعد، با پیچیدگی رو به تزاید کار آرایشگری بعد از قرون وسطی، نیاز اعضای بلند مرتبه اجتماع به کمک‌های کاردانان ماهر روز به روز بیشتر می‌شد. لذا آرایشگران حرفه‌ای بتدریج در صحنه ظاهر گردیدند. در ابتدا هر جا که آرایش بانوان مطرح بود آرایشگر مرد کارش به خلوت خانه‌ی مشتری محدود می‌گشت. اما بتدریج سالنهای زیبایی عمومی کارآمدتر افتتاح شدند و خانمهای طرفدار مد به سمت آنها هجوم آوردند. با این وصف تا نیمه‌ی دوم قرن پیش اینکار به صورت یک شیوه‌ی عمل عمومی درنیامده بود. اما بعد از آن هجوم شروع گردید. تا سال ۱۸۵۱ رقم آرایشگرانی که در لندن کار می‌کردند ۲۳۳۸ بود، اما پنجاه سال بعد، یعنی در ۱۹۰۱، این رقم کمتر از ۷۷۷۱ نبود، که از میزان افزایش جمعیت این شهر به مراتب فراتر می‌رفت. البته این تغییر تا حدودی به دلایل اقتصادی بود اما علاوه بر آن عامل دیگری نیز دخالت داشت، چرا که در عهد ویکتوریا زنان بالغ در سایر انواع تماسهای بدنی خویش به شدت محروم بودند. قوانین و آداب معاشرت در این دوره چنان خشک و گرفته بود که دست نوازشگر سلمانی هم می‌توانست نویدبخش نوعی قربابت مطلوب باشد. این کار نه فقط روز به روز مورد استقبال زنان بیشتری قرار گرفت بلکه دفعات مراجعه‌ی هرفرد نیز شدیداً افزایش یافت. الگوی مذکور در قرن حاضر از شهرهای بزرگ به کوچکترین شهرکها نیز کشیده شد و تقریباً تمام جمعیت نسوان را در بر می‌گیرد.

این لشکر سلمانیهای حرفه‌ای می‌دانند که مشتریان آنها دنبال چیزی بیشتر از اصلاح ساده‌ی موهایشان هستند. آنها دنبال قربابت بیشتر می‌گردند. لذا با علم به این موضوع ماهیت فعالیت‌های خود را گسترش داده‌اند. هر جا که قطعه‌ای پوست در معرض دید قرار داشته آنها نیز مراقبتهای ظریف خویش را نسبت به آن معطوف کرده‌اند. باین ترتیب به عنوان آخرین روشهای آرایش حرفه‌ای، مانیکور به تدریج محبوب همگان گردید، آرایش صورت بابت شد، انواع پودرها به کار رفت، چینها صاف و کشیده شد، و پوستهای شل شاداب گردید. در ۱۹۲۳ مجله‌ی مد اعلام می‌کرد که «زیبایی و آرایش یک کار تمام وقت است». شک نیست که محرک اصلی، در آرایش، یک محرک دیداری است اما نمی‌توان تردید داشت که افزایش قرباتهای لمسی در جهت نیل به این تأثیر دیداری نیز از اهمیت شایانی برخوردار است. مراجعه به یک سالن زیبایی مدرن، اگر توام با یک تجربه‌ی لمسی نباشد، منتفی است.

مرد امروزی از نظر بهره‌مندی چنین قرباتهایی، در مقایسه با زن، شدیداً ضعیف است. معدودی از مردان هنوز هم میل به مانیکور و ماساژ پوست سر دارند و گاه تراشیدن ریش خود را نیز به سلمانی وا می‌گذارند، اما برای اکثریت آنان رفتن به سلمانی فقط یک حرکت سریع قیچی سلمانی و بازگشت به خانه است، تا خود سر خویش را بشویند. جالب اینکه سلمانی با استفاده از همین حرکت ساده‌ی قیچی و آب و تاب بخشیدن به آن حداکثر سعی خویش را در افزایش قربابت بخرج می‌دهد. شما که مرد هستید بار دیگر که به سلمانی خویش مراجعه کردید به حرکت قیچی او گوش کنید و ببینید که در قبال هر قیچی که به موهای شما می‌زند چند بار هوا را قیچی می‌کند. تیغه‌های قیچی، قبل از هر بار برش واقعی، چندین بار در هوا برهم می‌خورند. برای این قیچی زنی در هوا هیچ نقش مکانیکی نمی‌توان قایل شد، اما تصور فعالیت شدید در نزدیک سر بوجود می‌آورد و از آن طریق نوعی پیچیدگی تماس را بطور مؤثر القاء می‌کند.

با تمام این اوصاف قرابت ناشی از این کار بسیار محدود است و جای تعجب است که چرا مردان امروزی این گونه محدودیتها را پذیرفته‌اند. شاید با مد شدن موی بلند مردانه شاهد تغییراتی باشیم. باید پذیرفت که تاکنون نه فقط هیچگونه قرینه‌ای از افزایش موی سر نیست بلکه قضیه برعکس است. اگر هم موی بلند دیده می‌شود این بمعنی حرکت کمتر تیغه‌های قیچی است و شستن مو نیز هنوز عمدتاً در خانه صورت می‌گیرد. فقط در مراکز شهرهای بزرگ است که شواهدی از شیوه‌های جدید آرایش مو و تشدید فعالیتهای سلمانیها را می‌توان دیده و تازه بایستی منتظر بود و دید آیا روند گسترش خواهد یافت یا نه. اما این مد تازه است و اگر هم دوام بیاورد تا هنگامی که مقبولیت گذشته‌ی خویش را پیدا کند زمان درازی طول خواهد کشید. از جانب مردان پیرتر جمعیت عیب ناموجه زنانگی به موی بلند نسبت داده می‌شود. اینان هنوز به این امر واقف نشده‌اند که مدل موهای کوتاه عمدتاً به عنوان یک وسیله‌ی ضد شپش متداول شد. لذا اصرار آنان به اینکه همه‌ی مردان، در این دوران پس از شپش، باز هم بایستی از همان مدل پیروی کنند نشانه‌ی اوج بی‌منطقی است. تا وقتی که این نقص وجود داشته باشد بسیاری از مردان جوان میلی به تغییر در جهت آن نتیجه منطقی و لذت از قرابت ماهرانه‌ی بیشتر سلمانی نشان نخواهند داد.

تنها قرابت «آرایشی» که مردان امروزی بیش از زنان از آن بهره می‌برند استفاده از واکسی عمومی است، و تازه آنهم به عنوان یک شغل اهمیت خویش را باندازه‌ی گذشته ندارد.^۱ امروزه این شغل در شهرهای بزرگ بیشتر نوعی ارضاءکننده کنجکاو است و فقط در یکی دو نقطه به خصوص یافت می‌شود، به غیر از تماس دهانی - آلتی که قبلاً بحث شد، شاید این تنها موردی باشد که مرد امروزی در زندگی خویش شاهد آنست که انسان دیگری در پیش او به زانو می‌رود تا با وی نوعی تماس بدنی برقرار کند، و این مطمئناً تنها موردی است که در انظار عمومی صورت می‌گیرد (کفاش‌ها اغلب برای پرهیز از اتخاذ چنین حالتی به صورت نشسته و متمایل به جلو عمل می‌کنند). زانو زدن واکسی حالتی از عبودیت را مطرح می‌کند که احتمالاً خود باعث منسوخ شدن این کار گردیده است. در گذشته پذیرش تظاهر به فروتنی از این نوع به مراتب آسان بود. لذا قرابت فروتنانه پاداش مضاعف داشته اما، با احترام روزافزون که برابری انسانها کسب کرده، این نوع خاکساری اغراق‌آمیز موجب شرمندگی می‌شود. بوسه‌ی نمادین برپای خویش^۲ از حد ما فراتر است و لذا واکسی (به عنوان شغل : م) در شرف اضمحلال است. مسئله این نیست که ما توجه خویش را نسبت به خدمات فروتنانه از دست داده باشیم، که چنین چیزی جای بسی امتنان بود، بلکه مسئله به این صورت است که ما دیگر نمی‌خواهیم نسبت به اینگونه خدمات چنین حساس و شایق جلوه کنیم.

تاکنون در این بررسی پیرامون لمس‌کنندگان حرفه‌ای از پزشکان، پرستاران ماساژدهنده‌ها، ورزشکاران، مربیان بهداشت و زیبایی، سلمانیها، خیاطان، مانیکوریستها، متخصصان زیبایی و لوازم آرایش، آرایشگرها، واکسی‌ها و کفاشها سخن به میان آمد. بسیاری مشاغل مرتبط دیگر از جمله سازندگان کلاه‌گیس و کلاه، متخصصین سلامت و بهداشت پا، دندانپزشکان جراح، متخصصین زنان و همه‌ی متخصصین دیگر پزشکی و پیراپزشکی را نیز می‌توان در این سیاهه گنجانید. درباره‌ی

^۱. باید توجه داشت که منظور نویسنده نوعی خاص از واکس زدن است که در حالتی صورت می‌گیرد که مشتری کفش خود را به پا دارد و امروزه در اکثر مناطق منسوخ شده است : م

^۲. به عنوان نمادی از فروتنی محض : م

معدودی از مشاغل نکات درخور اشاره‌ای وجود دارد. عمل دندانپزشک در قرابت دهانی بیش از آن تنش آفرین است که بتواند پاداش لمس فراهم کند. قرابت‌های جسمانی جراح چنان عمیق است که از قرابت‌های احساسی‌ترین عشاق نیز فراتر می‌رود، اما به برکت مصرف داروهای بیهوشی تأثیری بر عواطف ما نمی‌گذارد.

عملیات متخصصین زنان در هنگام معاینه بیمار از نظر جزئیات ظاهری به تماس دست-به-آلت در عشاق بسیار شبیه است و طرفه اینکه اینگونه قرابت نیز هیچگونه آرامش و نوازشی به ارمغان ندارد. امروزه برای کاستن از خجالت اینگونه تماسها جوّ شدیداً حرفه‌ای را بر آن حاکم می‌کنند و طرفین در مقابل هرگونه سوءتعبیر از این تماس، که به لحاظ تشریحی جنسی است، شدیداً وضعیت تدافعی به خود می‌گیرند. در حالی که گرفتن دست یک بیمار زن در جریان معاینه نبض او می‌تواند فایده‌ی ثانویه‌ی یک قرابت آرامش‌بخش جسمی را به همراه داشته باشد، لمس ناحیه‌ی تناسلی چنان نزدیکی بیش از حد و اجتناب‌ناپذیری را به بار می‌آورد که موانع عاطفی بلافاصله راه را بر هرگونه فایده‌ی ممکن سد می‌کند.

چگونگی معاینه‌ی ناحیه تناسلی در گذشته متخصصان خویش نیت زنان را با مشکلات بیشماری روبه رو می‌کرد. در این کار بر استفاده از روشهای ضد قرابت فوق‌العاده پافشاری می‌شد. سیصد سال پیش گاه حتی این پزشکان به هنگام معاینه مجبور بودند چهار دست و پا به زیر بستر زن حامله بخزند تا او نتواند کسی را، که انگشتانش چنین تماس نزدیکی را با وی برقرار می‌کند، ببیند. بعدها نیز، به هنگام زایمان، پزشک مجبور بود یا بچه را در اتاق تاریک و یا کورمال کورمال از زیر ملافه بدنیا آورد. یک حجاری قرن هفدهم پزشکی را در پای تخت زایمان در حالی نشان می‌دهد که دستمالی را جلو صورت کشیده تا کارِ دستان خویش را نبیند. اینگونه روشهای ضد قرابت موجب می‌شد که بریدن بند ناف عمل بسیار خطرناکی شود.

با وصف تمام این تدابیر عجیب و غریب ماماهاى مرد همیشه در معرض حمله قرار داشتند. بش از دویست سال پیش از یک کتاب آموشی نظری و عملی مامایی به عنوان «شنیع قرن و شرم‌آورترین کتابی که تاکنون دنیای نشر بخود دیده» یاد شده و مورد شماتت علنی قرار گرفته است. نیاز به گفتن نیست که همیشه شکایات از جانب مردان بود و زجر عذاب را زنان می‌کشیدند. قرن‌ها بود که ماهیت جنسی این‌گونه قرابتها در هنگام کمک به تولد نوزاد به عنوان مانعی بر سر راه مراقبت‌های پزشکی قرار می‌گرفت. اغلب مردهای با صلاحیت کلاً از حضور در اتاق زایمان محروم بودند و وظایف مربوطه به ماماهاى بی‌اطلاع و اغلب شدیداً خرافی زن واگذار می‌گردید. در نتیجه شمار بسیاری از زنان در هنگام وضع حمل می‌مردند. هزاران کودک در زمان تولد یا اولین ماه عمر خویش از بین می‌رفتند و بخش بزرگی از این موارد کلاً به خاطر قوانین ضد قرابتی بود که کمکها و مهارت‌های لازم را از آنان دریغ می‌داشت.

این یکی از مواردی است که تابوهای جنسی فجایع عمده‌ای به بار آورده و تمامی مسیر تاریخ را تحت تأثیر خویش داده است. پیش از آنکه عقل سلیم غلبه کند و علم بتواند پیشداوریهای کهن را به یک سو افکند، سالها از پس یکدیگر حاصل کار جز اِدبار و بدبختی بی‌شمار و روزافزون بیشتر چیزی نبود. متخصصین فقط با رعایت شدیدترین ملاحظات بود که توانستند این‌گونه حماقت‌های اولیه را تدریجاً از میان بردارند. حتی امروزه نیز پژواک آن نوع ترس را هنوز هم می‌توان شنید، و معاینه‌های بدنی در موارد مختلف زنانه و آبستنی هنوز هم کار آسانی نیست.

فقط یک عرصه از فعالیتهای اجتماعی است که تماسهای جنسی در آن اینگونه صدمات را ندیده است و آن حرفه‌ی تأثر است. بازیگران زن و مرد، از جمله رقصندگان باله، خوانندگان اپرا و مدل‌های عکاسی، همگی در زندگی حرفه‌ای خویش آزادی عمل دارند و تماسهای بدنی به شیوه‌ی جنسی مجاز شمرده می‌شود. در جریان بازی، برحسب دستور کارگردان، یکدیگر را می‌بوسند، نوازش می‌کنند و در آغوش می‌کشند. این که بازیگر، براساس سناریو، در جریان کار روزانه‌ی خویش بارها از تماسهای بدنی آرامش بپذیرد، در چارچوب «قوانین» اجتماعی تلقی می‌شود. البته این کار در مورد این‌گونه مشاغل نامطمئن فوایدی در بر دارد، هرچند که موارد حاد و شدید آن به مشکلاتی منجر می‌شود. حتی برای بازیگر بسیار حرفه‌ای نیز بس مشکل است که خود را کراراً عاشق کسی وانمود کند، بدون اینکه بتواند مانع از خزیدن واکنشهای بنیادی عاطفی به درون این‌گونه روابط شود. این چیز است که اغلب اتفاق می‌افتد و غالباً به زیان سایر روابط صمیمی در دنیای «واقعی» و خارجی نیز تمام می‌شود. اگر قرابت‌های جنسی به حد کافی استادانه و خوب تقلید شوند دیگر مشکل بتوان واکنشهای واقعی زیست‌شناختی را، که معمولاً ملازم آن است، سرکوب نمود.

اینان که در دنیای سرگرمی با هنرنمایی خویش چشم ما را خیره می‌کنند، در معرض یک نوع پاداش زیباییار لمسی دیگر نیز قرار می‌گیرند و آن عبارتست از صدماتی که در جریان استقبال فیزیکی از سوی دلخسته‌ترین مریدان در انتظار آنهاست. گاه در محاصره‌ی علاقمندانی قرار می‌گیرند که قصد لمس کردن بت خویش را دارند. این کار در یک حدّ ملایم ممکن است حتی مطلوب آنان نیز باشد، اما گاه می‌تواند به جراحات، و حتی زخم‌های کاری، منجر شود. تمایل شدید به لمس نمودن ستاره‌ها، موسیقیدانان و حتی برخی سیاستمداران، اخیراً به مرحله‌ی حادی رسیده است.

با بررسی رابطه‌ی متقابل بین ستاره‌های موسیقی پاپ و علاقمندان آنها، از وضعیتی که در آن لمس کردن به عنوان جزئی از ذات فعالیتهای حرفه‌ای بود، دور شدیم. ماساژدهنده یا سلمانی برای انجام کار خویش مجبور به لمس مشتری خود است، اما خواننده برای اجرای آواز خویش مجبور نیست که کسی را لمس کند یا خود لمس شود. این واقعیت که این نقشه ویژه از او در جامعه یک موجود درخور لمس ساخته است، خود یک عمل ثانویه محسوب می‌شود. در عرصه‌های دیگر، منجمله پلیس، هم وضعیتهای مشابهی پیش می‌آید.

شغل پلیس آن نیست که مردم را لمس کند، مع‌هذا او برای انجام این کار از بسیاری مردم دیگر بیشتر مجاز شمرده می‌شود. او می‌تواند به طریقی دست روی ما بگذارد که اگر هرکس دیگری از عامه مردم این کار را می‌کرد از خود نارضایتی نشان می‌دادیم. او می‌تواند دست کودکی را در خیابان بگیرد بدون این که ایرادی بر وی وارد باشد. در واقع شلوغی می‌تواند به ما فشار وارد آورد و ما را به عقب براند. ما نیز نقش تماسی وی را به همان راحتی می‌پذیریم. اگر در برابر خلافتکاری ما از خود خشونت نشان داد باز هم واکنش شدید، آنطور که در مقابل دیگران در موارد مشابه پیش می‌آید، از خود بروز نمی‌دهید. فقط در موارد اعمال خشونت شدید، مثل هل دادن ناگهانی است که طاقت ما ممکن است طاق شود و کاملاً نتوانیم خویشتن‌داری نشان دهیم. در این وقت است که، به گواه صحنه‌های مکرر شورش، مهار خشم مردم از هم می‌گسلد. گویی احساس ما اینست که پلیس از مجوز محدودی، که در مورد لمس کردن به او داده‌ایم، عدول نموده است، درست مثل وقتی که رهبر گروه کر رفتار نامناسبی با کودکی از دست‌ه همسرایان، یا مدیر مدرسه با دانش‌آموزی داشته باشد. در نتیجه هر وقت که پلیس خویشتن‌داری خود را مکرراً از دست دهد جمعیت خشمگین او را فرد منفوری تلقی

کرده و شدیداً مورد هجوم قرار می‌دهند. فقط در مورد پلیس انگلستان، که گاه کاملاً و عمداً بدون سلاح، به خیابان فرستاده می‌شود، است که دیده‌ایم در جریان شورشهای شدید چند سال اخیر طرفین کوچکترین آثار از دست دادن خویشنداری را از خود بروز نداده‌اند. گویی که هروقت طرفین مجبور باشند به جای اعمال خشونت با فاصله، مثل استفاده از چوبدست و امثال آن، یا خشونت از راه دور، مثل استفاده از سلاح گرم، از روشهای قرابت‌آمیزتر مبارزه‌ی درست در دست استفاده کنند، این کار به طریقی در کاهش خشونت مؤثر واقع می‌شود. البته این‌گونه برخوردها به‌یچ‌وجه از خشونت کمتری برخوردار نیستند، کما اینکه بدون اسلحه هم چشم می‌تواند از حدقه بیرون آورده شود و یا لگد به ناحیه‌ی تناسلی بخورد، اما باید گفت که این‌گونه موارد ددمنشی بسیار نادر است. وقتی اینها را با مجموعه‌های شکسته و خون‌آلود در سایر شورشها مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که جنگهای دست-در-دست لندن و سایر شهرهای انگلیسی بسیار به تمدن نزدیکترند و عجب آن که علت آن هم بازگشت به روشهای ملموس‌تر نبود، یعنی میراث پیکارهای ماقبل تمدن و ماقبل اسلحه، است.

در یک فیلم سریال کلیشه‌ای و بسیار مشهور دو فرد خشن، که از سایر جهات کاملاً مقبول می‌نمایند، قصد دارند یک دعوی قدیمی را بین خویش از طریق چنگ و مشت حل و فصل کنند. هر بیننده‌ی هوشمندی می‌داند که اگر طرفین، با زدن و لت و پار کردن فیزیکی یکدیگر، شروع به باختن کنند می‌توان شاهد برقراری پیوند دوستی محکمی بین آنان بود. هر دو در حالیکه چون نعشی بر زمین افتاده‌اند با لب پاره و دندان شکسته، زهرخندی بر لب، به رقیب خویش که به همان اندازه خراب و خرد است با تحسین می‌نگرند. قهرمانان ما دست یکدیگر را می‌گیرند و افتان و خیزان خود را به بار می‌رسانند تا پیروزی خویش را شاد بنوشند. پس از این مرحله می‌توان مطمئن بود که دیگر آنان هرگز از هم جدا نخواهند شد. دوستی جدایی‌ناپذیر آنان می‌رود تا هر مشکلی را از میان بردارد، تا آن‌که در انتهای فیلم یکی از آنان در تلاش برای حفظ جان دیگری جان خود را فدا می‌کند، و در آخرین صحنه در میان بازوان کسی آخرین نفس را می‌کشد که روزی صورت او را در هم کوبیده بود.

البته روح حاکم بر این قصه‌ی بسیار پررنگ و لعاب حاکی از آن است که رابطه‌ی داغ خصمانه بهتر از یک پیوند سرد دوستانه است، و می‌توان محتوی آنرا از نظر تأثیر قرابت جسمانی مورد بررسی قرار داده، این وضع چنان است که گویی هر نوع تماس و نزدیکی جسمی، حتی نوع خشن آن، نیز می‌تواند بین دو خصم نوعی پیوند برقرار سازد، مشروط به این که تماس مذکور بحد کافی مبنای شخصی و فردی داشته باشد. لازم به تذکر نیست که این مطلب را به صورت یک مانده‌ی کلی نمی‌توان تعمیم داد و مطمئناً بهانه‌ای برای اعمال خشونت هم نمی‌تواند باشد، اما چشم‌پوشی کامل از آن نیز، صرفاً به خاطر ترس از این پدیده، عاقلانه نیست.

مشکل از آنجا ناشی شده که خشونت‌های غیرفردی و کور در دوره‌ی اخیر چنان ابعاد وحشت‌آوری به خود گرفته که حرمت و قبح آن بطور کلی بر سرتاسر این مبحث سایه افکنده است. اعمال خشونت به هر شکل و صرف‌نظر از شدت و وضعیت آن، در جامعه‌ی به لحاظ جنسی روادار کنونی، بدل به نوعی محدودیت جدید فلسفی گردیده است. شاید شعار کلی «جنگ نکن، عشق بورز» قابل دفاع باشد اما پیام اصلی فیلم مذکور این است که شاید بر این قاعده بتوان استثنایی متصور شد. واضح است که منظور من چیزی شبیه به یک زد و خورد از نوعی که قبلاً توصیف شد، نیست. بلکه من وضعیتی را

مجسم می‌کنم که در آن افراد چنان خشونت خود را سرکوب نموده‌اند که حتی تحت شدیدترین تحریکات هم نمی‌توانند تلنگری بر بدن طرف مقابل خویش بزنند. از بین بردن خشونت در همه‌ی موارد، و تا به این حد، می‌تواند نوع جدیدی از عدم صمیمیت را به وجود بیاورد. بگذارید در این زمینه مثالی بزنیم.

اگر روابط دو فرد، به طور اجتناب‌ناپذیر و به هر دلیلی، سرد شود این روابط نهایتاً می‌تواند در جوّی از خویشتن‌داری ریاکارانه یخ زده و قطع شود. زهرخنده‌ی حاصل از خشم فروخورده می‌تواند به اندازه‌ی یک چاقوی تیز برآ باشد. گاه، تحت شرایط ویژه، این وضع یک برخورد توأم با خشونت، هرچند محدود، را برمی‌افروزد و همچون رگباری دیرپافته آسمان روابط آنها را از ابرهای تیره پاک می‌نماید و تنش آزاردهنده را برطرف می‌سازد. گاه یک زوج متخاصم پس از ماهها ممکن است بازوان یکدیگر را بگیرند و بجای در آغوش کشیدن مهرآمیز شانه‌های هم را با خشونت بلرزاند ولی باز هم در نتیجه‌ی این کار، برای اولین بار پس از ماهها، احساس تماس واقعی جسمی به آنان دست خواهد داد. البته این که، پس از ماهها نبود رابطه، اکنون تماس حاصله به این صورت خصمانه باشد وضعیتی مایوس‌کننده است و امکان دارد که با شکست مواجه شود. اما گاه‌گاهی هم می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد و چشم پوشیدن از آن به بهانه اینکه با روحیه‌ی روابط فرهنگی امروز خوانایی ندارد به معنی نادیده گرفتن یکی دیگر از شیوه‌های قدرتمندی است که اثرات هیجانی تماسهای جسمانی در برقراری پیوند بین دو انسان دارند.

یک الگوی رفتاری مرتبط با این موضوع جنگ زرگری کودکان یا زد و خوردهای دوستانه‌ای است که گاه بین بزرگسالان مشاهده می‌شود. در اینجا نیز یک بار دیگر تماسهای جسمانی اثرات هیجانی خویش را برجا می‌گذارند، چرا که پیام ناگفته‌ی آنها اینست که «گرچه من خشمگین می‌نمایم اما تو می‌بینی که واقعاً چنین نیستم.» اما پیام مربوطه بسیار ظریف است و جنگ زرگری در هر سنی می‌تواند یک همکنشی بسیار ظریف و متعادل باشد. وقتی فرد بشوخی به پشت طرف مقابل خویش می‌زند براحتی می‌تواند محتوی پیام خویش را بدین‌گونه تغییر دهد که «گرچه وانمود می‌کنم که به شوخی خشمگینم اما از نحوه‌ی عملم می‌توانی ببینی که درواقع چنین نیستم.»

اولین ضربه به پشت را بدان علت می‌زند که این عمل به عنوان یک الگوی جنگ زرگری رسماً پذیرفته شده است، اما حریف او از طریق اقدامات الحاقی دیگر، و به کمک شدت ضربه، فوراً درمی‌یابد که او پیام را وارونه از پشت به جلو می‌چرخانیده است.

در روابط زوج متخاصم فوق‌الذکر نیز پیچیدگی مشابهی را می‌توان دید. اگر، تحت شدیدترین تحریکات، واکنش مربوطه چیزی بیش از یک ضربه‌ی ملایم به گونه یا تکاندن نشانه‌های طرف نباشد پیام عبارت خواهد بود از این که «گرچه تو مرا وادار می‌کنی که دندانهایت را خرد کنم اما من بیش از این کاری نمی‌کنم.» اما اگر تحریک و برانگیختگی چندان شدید نباشد ملایم‌ترین تماسهای تهاجمی نیز تندخویانه و نامطبوع خواهند بود.

ظرافت و حساسیت خطر جنگ زرگری را گاه در کشتی توأم با بی‌خیالی دو پسر بچه در گوشه‌ی خیابان می‌توان مشاهده کرد. در ابتدا هر دو قوانین تهاجم دروغی را رعایت می‌کنند. هر تنه زنی و حلقه کردن دست دقیقاً با شدت درستش اعمال می‌شود، بطوری که بقدر کافی نیرومند باشد که آن را قوی جلوه دهد، اما نه آنقدر که واقعاً خشن بنماید. اگر این تعادل ظریف به طریقی تصادفاً بر هم بخورد و یکی از طرفین ضربه ببیند وضع تغییر خواهد کرد. حال او با قدرت بیشتر

تلافی می‌کند و اگر طرفین با وضعیت موجود به طرز مناسبی برخورد نکنند از دل این کشمکش دروغین یک جنگ واقعی بتدریج سربر خواهد آورد. تجزیه و تحلیل تغییرات این پیام بسیار مشکل است، زیرا حتی کشتی و کشمکش دروغین نیز می‌تواند به قدر کافی واقعی جلوه کند. معمولاً حال حکایت را از حالات رخساری طرف می‌توان خواند بطوری که رخسار وی، به جای آرام و خندان یا به دروغ شدیداً مهاجم بودن، به تدریج گرفته و سخت می‌شود و همراه با آن رنگ چهره نیز گاه پریده و گاه برافروخته می‌شود.

در مورد کشتی‌گیران حرفه‌ای نیز تقلید این تغییر روحیه را می‌توان مشاهده نمود. در این موارد حریف «بدجنسه» عمداً روی «قهرمانه» خطا می‌کند و او نسبت به این عمل شدیداً خشمگین شده، به داور اعتراض می‌کند و همدردی تماشاچیان را نسبت به خویش جلب می‌نماید. او با حمله‌ی شدید نسبت به حریف نشان می‌دهد که از شیوه‌های معمول مبارزه عدول کرده و به خشونت افسار گسیخته روی آورده است. در این مواقع خطا با خطا پاسخ داده می‌شود و تماشاچیان نیز با فریادهای خویش بر این عمل صحنه می‌گذارند. اما در اینجا تهاجم افسار گسیخته نیز حالت رسمی و مشخصی دارد و تماشاچیان کاملاً به آن واقفند، بطوری که اگر یکی از کشتی‌گیران واقعاً به دیگری آسیب برساند مسابقه فوراً قطع شده و بجای «تلاقی وحشیانه» همه‌ی طرفهای درگیر نگران می‌شوند و نمی‌توانند نگرانی خویش را کاملاً مخفی کنند.

حال این موضوع خطرناک را پشت سر می‌گذاریم و به مطلب ظریف‌تر و مطمئن‌تر قرابت‌های خاص سالن رقص می‌پردازیم. اینجا، به عنوان یک عرصه‌ی فعالیت مجاز در زمینه‌ی لمس، جایی نیست که امکانات فراوانی در اختیار حرفه‌ای‌ها قرار دهد. درست است که بزرگسالان، اگر نیازمند نوعی قرابت جسمی باشند، می‌توانند با مراجعه به مربی رقص به آن دست یابند و یا رقصنده‌ی مرد در برخی مناطق می‌تواند با مراجعه به بعضی سالنهای رقص، و در ازاء پرداخت مبلغی مشخص، با حریف حرفه‌ای برقصند، اما بطور کلی باید گفت که دنیای رقص اجتماعی امروزی عمدتاً به آماتورها اختصاص دارد. افراد غریبه در سالنهای رقص، دیسکوتک و میهمانیها گرد هم می‌آیند و، در یک وضعیت آغوش صمیمی از روبه‌رو، گرداگرد اتاق به رقص می‌پردازند. کسانی که از قبل با یکدیگر دوست بوده‌اند نیز می‌توانند با استفاده از این موقعیت روابط غیرلمسی خویش را به لمسی ارتقاء دهند. نقش ویژه‌ی رقص اجتماعی در جامعه‌ی ما آنست که افزایش سریع و ناگهانی قرابت جسمانی را در یک وضعیت ویژه به طریقی ممکن می‌سازد که در غیر اینصورت امکان آن وجود نداشت. اگر همین آغوش کامل از روبه‌رو در شرایط دیگری بین دو غریبه یا نیمه غریبه برقرار می‌شد تأثیر آن کاملاً متفاوت بود. به عبارت دیگر رقص از اهمیت آغوش می‌کاهد و آستانه‌ی آنرا تا آنجا پایین می‌آورد که، بدون واهمه از رد درخواست، بتوان بطور ملایم به آن مبادرت ورزید. حال که انجامش مجاز شمرده شده به آن امکان داده می‌شود تا جادوی نیرومند خویش را به کار ببندد. اگر چنانچه جادوی رقص نتوانست کار خویش را به پیش ببرد فرمالیته وضع به فرد اجازه می‌دهد تا بدون بروز هیچگونه رسوایی پای خویش را پس بکشد.

رقص نیز همچون سایر انواع قرابت‌های جسمانی پیشینه‌ی کهنی دارد و به گذشته‌ی حیوانی ما باز می‌گردد. اجزاء تشکیل دهنده‌ی رقص تکرار حرکتی هستند که در رفتارشناسی به آنها حرکت عزمی گفته می‌شود. اگر در نمایشهای رقص پرندگان دقت کنیم خواهیم دید که حرکات منظم و مکرر آنها عمدتاً از اعمالی تشکیل شده که موجود را به یک سمت حرکت می‌دهد، سپس حرکت مربوطه متوقف می‌شود و عکس آن شروع می‌گردد و باز دوباره این حرکت متوقف و حرکت

اولی شروع می‌شود و الی آخر. پرنده با چرخیدن از یک سو به سوی دیگر، گردش به جلو و عقب، و بالا و پایین بردن جثه خویش در مقابل جفت، به شدت به نمایش می‌پردازد. موجود در حالتی از تضاد بسر می‌برد. یک میل او را به جلو و دیگری به عقب می‌کشد. در جریان تکامل گونه، ریتم این حرکات عزمی تثبیت شده و نمایشها به آئین بدل گردیده‌اند. فرم این آئین‌ها از گونه‌ای به گونه‌ی دیگر تفاوت می‌کند و در هر مورد مختص یک پیش‌نیاز جنسی ویژه شده است. اغلب حرکات رقص ما نیز به همین شکل سرچشمه گرفته، با این تفاوت که در مورد ما این حرکات به صورت فرمهای ثابت تکامل نیافته‌اند، بلکه تکوین آنها فرهنگی بوده و بسیار متغیر می‌باشند. بسیاری از اعمال انسان رقصنده چیزی نیست جز حرکات عزمی در ارتباط با رفتن به جایی که فقط، بجای انجام کامل آن، کنترل شده به عقب بازگشته و یا چرخیده و دوباره از سر گرفته شده است. در اعصار اولیه بسیاری از رقصها شبیه به رژه‌ی کوچکی بود که در آن زوج‌ها موقرانه دست یکدیگر را گرفته و گرداگرد صحنه همگام با ریتم موزیک قدم می‌زدند و هر از گاهی توقف کرده و باز می‌گشتند، و باز دوباره حرکت از سر شروع می‌گردید. از آنجا که الگوی حرکت اساساً شبیه به رفتن به یک سفر بود، حرکاتی از قبیل تعظیم و کرنش را نیز به تقلید از پیشواز زوج در خود داشت چنانکه گفتمی دو رقصنده تازه بهم رسیده‌اند. هم در رقصهای محلی و هم رقصهای سالنی، زوجها مرتباً روی صحنه در هم تنیده می‌شدند و دوباره از هم جدا می‌گردیدند. میزان نزدیکیهای جسمانی این گونه رقصها چنان محدود بود که هیچ‌گونه مشکل جنسی به بار نمی‌آورد. اینکار صرفاً نوعی اختلاط اجتماعی را میسر می‌ساخت. شیوه‌ی شدیداً رسمی و تشریفاتی هدایت زن توسط مرد در اطراف صحنه مانع از آن می‌گردید که هیچ‌گونه شبهه‌ای در مورد مقصد و منظور این راهبری بوجود آید.

در اوایل قرن گذشته مد جدیدی از رقص بنام والس سرتاسر اروپا را فرا گرفت و وضع را شدیداً تغییر داد. برای اولین بار زوج رقصنده در حین حرکت یکدیگر را بغل می‌گرفتند. این نوع قرابت در منظر عام فوراً موجب رسوایی و نگرانی گسترده‌ای گردید. این تحول عمده نیازمند نوعی دستاویز بود و این همان چیز است که قبلاً هم با آن روبرو بوده‌ایم. در بحث مربوط به اولین تماس ساده‌ی دست-در-دست اشاره شد که برای اینکار از شیوه‌ی آشنای "قرابت-در قالب-کمک" استفاده می‌شود. دستی که دراز شده وانمود می‌کند که می‌خواهد کسی را کمک کند، نگه دارد، هدایت کند، و یا مانع از سقوط وی شود. باین ترتیب می‌توان از آستانه‌ی بحرانی لازم برای برقراری تماس بدنی گذر کرد، بدون آن که موجب هشدار و اعلام خطر شود. در مورد والس نیز چنین بود. این رقص در ابتدای پیدایش خود بسیار سریع و ورزشکارانه انجام می‌گرفت. لذا زوج مجبور بودند که محکم بهم بچسبند تا مانع از پرت افتادن از هم شوند. باین ترتیب والس در پرده‌ی نوعی «وسیله‌ی استحکام» به دورن سالنهای رقص راه یافت و پس از آن بود که، با کاسته شدن از سرعت اجرای آن، عمل کمک فیزیکی متقابل به قرابت‌های ظریفتر تبدیل شد و به صورت در آغوش کشیدن واقعی از روبه رو درآمد.

نسل قدیمی‌تر، بی‌اطلاع از لذتهای این عمل، جا خورده بودند. والس کاملاً کهنه و از مدافتهای امروز در سالهای اول ظهورش به عنوان «منحط‌ترین و آلاینده‌ترین رقص که قرن به خود دیده» توصیف می‌گردید. نویسنده‌ی کتاب آداب معاشرت در اوایل دوره‌ی ویکتوریا ده صفحه را به حمله‌ی تمام عیار به این نوع قرابت منفور همگانی جدید اختصاص داده بود. از جمله نکته‌های مورد اشاره‌اش یکی نیز این بود: «از هر مادری بپرسید که آیا به این که دخترش هر دم در بازوان رقصنده‌ای باشد رضایت می‌دهد؟ از عاشق بپرسید که آیا می‌تواند دیدن منظره‌ی چسبیدن معشوقش به دیگری را تاب

آورد؟ از شوهر بپرسید که آیا از این که هر جوانکی، که فقط پاشنه و انگشتان پایش را خوب می‌گرداند، همسر او را نیمه در آغوش بکشد رنج نمی‌برد؟» حملات ادامه یافت و یکصد سال پیش یک رقصنده‌ی سرشناس آمریکایی در فیلادلفیا اعلام کرد که والس یک رقص غیراخلاقی است زیرا که زن در آغوش مردی قرار می‌گیرد که قبلاً هرگز او را ندیده است. اما اینان پیکار را بتدریج باختند و والس سمج چیره شد و به دنبال خویش انواع رقصهایی را آورد که متضمن آغوش کامل از روبرو بودند و اینان نیز به نوبه‌ی خود موجب رسوائیها و اعتراضات دیگری شدند.

ورود تانگو از آمریکای جنوبی در ۱۹۱۲ نیز با استقبال خشم‌آلودی مواجه شد، زیرا این رقص توأم با «حرکات جانبی کمرگاه» بود و نگهبانان تیزبین اخلاق را به یاد اعمال حین مقاربت می‌انداخت. لذا فوراً به عنوان مفسده تلقی گردید.

هنوز آن نبرد آرام نگرفته بود که دوران جاز فرا رسید و اساتید دهه‌ی ۱۹۲۰ رقص، خشم‌آلود و عصبانی، اجلاسیه‌ها را فرا خواندند تا تهدیدات جدید علیه حیثیت خویش را مورد بحث قرار دهند. اینان ضمن اعتراضات رسمی شدید علیه مد جدید مدعی شدند که تمام انواع رقصهای جاز از مفسده‌ی خانه‌های سیاه‌پوستان سرمنشأ گرفته است. شاید عجیب‌ترین حملات به رقص جاز در گزارش روزنامه‌ای آمده باشد که مدعی شده بود «این رقص و موزیک آن همراه با ریتم‌های شکمی و ضربه‌های مقاربتی‌اش جملگی توسط باندهای بلشویک از آفریقای مرکزی به آمریکا وارد شده و هدفش ضربه زدن به تمدن مسیحیت در سراسر جهان است». این خود شاید ادعاهای اخیر در مورد اینکه موج جدید آشوبها، ترک تحصیل‌ها، و مصرف مواد مخدر توسط محصلین «توطئه‌ی سرخهاست» را توجیه کند.

جاز از همان روزهای اول حیاتش انواع رنگارنگ متعددی در پی داشته که ظهور هر یک اعتراضات جدیدی را به همراه آورده، چرا که هر کدام انواع بیشتری از آغوشهای جمعی را به صحنه کشیده است. در دهه‌ی چهل چاچا و در دهه‌ی پنجاه راک اندرول بوجود آمد، اما پس از آن حادثه عجیبی صورت گرفت. بدلالی که شاید هنوز برای درک آن زود باشد، زوج در جریان رقص از یکدیگر جدا شدند، بطوری که در دهه‌ی شصت در آغوش کشیدن حین رقص شدیداً از رواج افتاد. حال فقط زوجهای مسن‌تر و جالفتاده‌تر بهنگام چرخش روی صحنه به هم می‌چسبیدند. زوجهای جوان جدا از یکدیگر و کم و بیش درجا، در همان محل که ایستاده بودند، به رقص می‌پرداختند. این کار با رقص توریست شروع شد و طولی نکشید که دنبال آن انواع دیگری مثل شیک، هیچ‌هایکسر و غیره وارد صحنه گردید. روز به روز استیلهای جدید مشخص می‌شد تا اینکه در آخر دهه وضعیت چنان پیچیده و درهم گردید که همه‌ی این انواع درهم ادغام شده و ملغمه‌ای بنام رقص پاپ از میان آنها سربرآورد. اما همه یک مشخصه واحد داشتند و آن عدم لمس بود. احتمالاً اهمیت این تغییر در افزایش چشمگیر آسان‌یابی جنسی است. جوانان عهد ویکتوریا که از لذت قرابت شخصی محروم بودند، آغوش والس را چیز با ارزشی می‌شمردند، اما امروز که مسئله با آزادی بیشتری توأم است دیگر چه کسی به آغوش ایستاده و «مجاز» اهمیت می‌دهد؟ چنان است که گویی رقصندگان جوان امروزی علناً اعلام می‌دارند که «ما را چه نیاز به چیزی است که خود واقعی آن را داریم».

باین ترتیب به انتهای بررسی مختصر خویش در مورد شیوه‌هایی می‌رسیم که ما بزرگسالان در دست‌یازی به قرابت‌های جسمانی ویژه‌ی خویش بکار می‌گیریم. در تمام این فصل، از بحث پزشک تا رقصندگان، همواره چیزی بیش از تماس ناب مطرح بوده است. در هیچ مورد تماس صرفاً به حیث تماس صورت نگرفته، بلکه در هر مورد عذر و بهانه‌ای موجبات

آن را فراهم آورده تا مجاز به لمس کردن کسی باشیم، یا اجازه دهیم که ما را لمس کنند. در عین حال غالباً برداشت مشخص همه این است که خود تماس به مراتب بیش از اعمال رسمی آن اهمیت دارد. شاید با افزایش تنش در زندگی جدید روزی شاهد آن باشیم که لمس کنندگان حرفه‌ای آغوش خویش را همانگونه بی‌پرده بفروشند که خرمهره را، یا شاید خرید کالای او برای همیشه بیش از آن اعتراف به شکست باشد که بتوان به خرید آن مبادرت نمود؛ اعتراف به شکست در دستیابی به قرابت با اعضای واحد خانوادگی خویش.

بهرصورت نتیجه هرچه که باشد همیشه امکان بازگشت به آن جایگزین دائمی قرابت جسمانی، یعنی قرابت کلامی، وجود دارد. می‌توان لبخند زد و درباره وضع هوا صحبت نمود. هرچند که این جایگزین از نقطه نظر تبادل عاطفی ضعیف است اما به‌رحال بهتر از جدایی کامل عاطفی است. اگر هنوز هم به دنبال تماس مستقیم بیشتری باشیم جایگزین‌های دیگری نیز فراهم است: می‌توان حیوان غیرانسانی دیگری را لمس نمود و یا شیئی غیرزنده‌ای را به جای انسانی که واقعاً علاقمند به لمس او هستیم گرفت، و اگر هیچگونه راه حل دیگری نبود همیشه امکان آن هست که خود را لمس کنیم. در سه فصل بعد نحوه‌ی بکارگیری حیوانات، اشیاء و خودمان، به عنوان جایگزین‌های قرابت انسانی، را مورد بحث قرار خواهیم داد.

فصل ۶

جایگزین‌های قرابت

ما در دنیای پرتنش و پر از غریبه‌ی انسانهای بزرگسال آرامش خود را در کنار دل‌بندان خویش می‌جوئیم. اگر آنها بخاطر بی‌تفاوتی و یا اشتغالات ناشی از پیچیدگی‌های زندگی مدرن نتوانند پاسخگو باشند، از تماس‌های جسمانی اساسی و آرامش بخش محروم و از این نظر گرسنه می‌مانیم. اگر آنان، در اثر اخلاقیات یک اقلیت گم کرده را، مانع از قرابت‌های جسمانی خویش شوند و این عقیده را بپذیرند که بهره بردن از لذت لمسی بدن مذموم و گناهکارانه است، آنگاه در بین نزدیکترین و عزیزترین کسان خویش تنها و محروم از نوازش و تماس باقی خواهند ماند. اما بهر حال ما گونه‌ی خلاق و مبتکری هستیم و اگر از چیزی که شدیداً نیازمند یا مایل به آن می‌باشیم محروم شویم کاردانی و درایت ما بزودی وادارمان خواهد کرد که بدن‌بال جایگزینی برای آن بگردیم.

اگر عشق و محبت را در درون خانواده نیابیم بزودی خارج از آن به جستجو خواهیم خواست. زن اگر مورد بی‌توجهی قرار بگیرد بدن‌بال فاسق می‌گردد، و شوهر در پی معشوقه می‌رود. یعنی قرابت جسمانی مجدداً شکوفا می‌شود. متأسفانه این جایگزین بخصوص همواره به صمیمیتهای موجود علاوه نمی‌شود بلکه با آن به رقابت برمی‌خیزد و شاید در نهایت جای آنرا به کل بگیرد. این خود ممکن است موجب نابسامانیهای اجتماعی شود که اغلب نیز چنین است. یک شق کم زیان‌تر همان بود که در فصل قبل مورد بحث قرار گرفت و آن استفاده از تماس و لمس با متخصصینی است که مجوز تماس دارند. امتیاز بزرگ این تماس‌ها آن است که در رقابت با روابط درون واحد خویشاوندی قرار نمی‌گیرند. مثلاً قرابت‌های شدید ماساژدهنده، به شرط آنکه دقیقاً براساس قواعد حرفه‌ای صورت بگیرد، زمینه‌ای برای طلاق بوجود نمی‌آورد. اما صرف نظر از این که مجوز لمسی یک لمس‌کننده‌ی حرفه‌ای تا چه حد معتبر باشد بهر صورت او یک موجود فعال و مؤثر فیزیولوژیکی است و لذا به ناچار به عنوان یک تهدید جنسی تلقی می‌شود. در عین حال کسی از این تهدید مرئی صحبتی جز به صورت لطیفه به میان نمی‌کشد. در عوض، جامعه هر روز محدودیتهای زیادتری را بر ماهیت و نحوه‌ی تماس‌های حرفه‌ای اعمال می‌کند. به عنوان شروع باید گفت که به ضرورت آنها ندرتاً اعتراف می‌شود. مردم می‌گویند که «برای تفریح» به رقص می‌روند نه برای لمس، برای ویروس به دکتر می‌روند نه برای آرامش، برای آرایش مو به آرایشگاه می‌روند نه برای آنکه سرشان مورد نوازش قرار بگیرد. البته همه‌ی این اعمال رسمی کاملاً معتبر و مهم‌اند. باید نیز چنین باشد تا بتوان واقعیت دیگری را پوشانید؛ یعنی پوشانیدن اینکه همزمان بدن‌بال نوعی تماس جسمانی دوستانه نیز می‌گردد. در آن دم که از اهمیت این کار کردها کاسته شود نیاز برآورده نشده‌ی ما بیش از حد برملا خواهد بود و سئوالات اساسی چندی در مورد نحوه‌ی زندگی مطرح خواهد شد که معمولاً رغبتی به طرح و پاسخگویی آنها نداریم.

مع‌هذا همه ناخودآگاه از بازی‌ای که بدان مشغول شده‌ایم مطلعیم و به این ترتیب غیرمستقیم دست‌هایی را که نوازشگر ما است می‌بندیم. این کار از طریق بکار بستن آنگونه قراردادهای و مقررات اخلاقی صورت می‌گیرد که ترسهای جنسی را در

ما کاهش می‌دهند. معمولاً بدون آنکه علت را جویا شویم قواعد مجرد رفتار خوب را می‌پذیریم و به یکدیگر می‌گوئیم که بعضی کارها «خوب نیست» یا «نباید کرد». اشاره کردن به کسی نیز بی‌ادبی است تا چه رسد به لمس او. ابراز احساسات دور از نزاکت است.

لذا به کجا بایستی رو آورد؟ پاسخ به همان اندازه نرم و ملایم است که گربه در روی زانو. در واقع رو به گونه‌های دیگر حیوانات می‌آوریم. اگر قرار است که نزدیکترین کسان نیازهای ما را تأمین نکنند و مراجعه به غریبه‌ها نیز خطرناک باشد بهتر آنست که حیوانی برای خود دست و پا کنیم. از آنجا که حیوان بی‌گناه است نه سئوالی برمی‌انگیزد و نه خود چیزی می‌پرسد. حیوان دست ما را می‌لیسد، خود را به نرمی به پاها می‌مالد، روی زانوی ما کز می‌کند و می‌خوابد و بینی‌اش را به بدن ما می‌ساید. همچنین می‌توان او را نوازش کرد، همچون بچه بغل گرفت و حمل نمود، پشت گوشه‌هایش را خاراند و حتی او را بوسید.

اگر این کارها به نظرتان جزئی و بی‌اهمیت می‌آید به مقیاس عمل آن توجه کنید. همه ساله بیش از پنج هزار میلیون دلار در آمریکا صرف حیوانات دست‌آموز می‌شود. رقم سالانه در مورد انگلستان حدود یکصد میلیون لیره است. در آلمان غربی رقم مذکور در حدود ششصد میلیون مارک است و این رقم چند سال پیش در فرانسه ۱۲۵ میلیون فرانک بود امروز حدس زده می‌شود که دو برابر شده باشد. این ارقام را نمی‌توان بی‌اهمیت و جزئی دانست.

سگ و گربه مهمترین حیوانات دست‌آموزند. تعداد سگها در فرانسه بیش از ۱۶ میلیون، در آلمان غربی ۸ میلیون و در انگلستان ۵ میلیون است. اطلاعات در مورد گربه دقیق نیست، اما تعداد آن نیز اگر بیش از سگ نباشد کمتر از آن نیست. با جمع‌بندی این ارقام می‌توان حدس زد که رقم تخمینی سگ و گربه در این چهار کشور به تنهایی ۱۵۰ میلیون باشد. با یک تخمین کلی دیگر فرض کنید که هریک از صاحبان آنها در روز سه بار حیوان را ناز و نوازش کند، یعنی رقم را برای هر سال حدود ۱۰۰۰ بار در نظر بگیریم. باین ترتیب رقم تعداد تماسهای بدنی در هر سال مجموعاً ۱۵۰/۰۰۰ میلیون بار خواهد شد. شگفت آن که این رقم نشانگر تعداد قرابتهایی است که افراد آمریکایی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی، نه با دیگر هموطنان خود بلکه، با گونه‌های غریبه‌ای برقرار کرده‌اند که در طبقه‌بندی به راسته‌ی گوشتخواران تعلق دارند. وقتی از این دریچه به مطلب می‌نگریم موضوع دیگر اصلاً جزئی و بی‌اهمیت نیست.

همچنانکه قبلاً دیدیم، در هنگام در آغوش کشیدن به پشت یکدیگر ضربه‌ای دوستانه می‌زنیم، عشاق مو و پوست یکدیگر را نوازش می‌کنند و والدین نیز در مورد فرزندان‌شان بهمین ترتیب. اما روشن است که ما نوازش کافی دریافت نمی‌کنیم و آن هزاران میلیون نوازش حیوانات دیگر نیز مؤید این مطلب است. وقتی تماسهای انسانی ما در اثر محدودیتهای فرهنگی سد شده باشد، ناچاراً صمیمیت خویش را به سمت حیوانات نازپرورده‌ی خود معطوف می‌داریم که جایگزین محبت‌اند.

این وضع انتقادات شدید برخی محافل را برانگیخته است. یکی از نویسندگان این موضوع را به عنوان نوعی «حیوان-پرستی» و نشانه‌ی شکست انسانهای امروزی در ارتباط صمیمی با یکدیگر محکوم می‌کرد. به خصوص تأکید شده که بودجه‌ی جلوگیری از خشونت نسبت به حیوانات بیش از بودجه‌ای است که صرف جلوگیری از خشونت نسبت به کودکان می‌شود. پاسخهایی که در حمایت از نگهداری حیوانات داده می‌شود همه به عنوان غیرمنطقی و ریاکارانه رد می‌گردد. این بحث که نگهداری حیوانات باعث می‌شود تا از زندگی آنها چیزها بیاموزیم به کلی بی‌معنی تلقی می‌شود، و در توجیه

آن گفته می‌شود که رابطه‌ی ما با حیوانات در همه‌ی موارد تحت تأثیر انسان‌ریختی^۱ فاحش و آشکار قرار دارد. یعنی حیوانات به شیوه‌ای انسان‌گونه و به عنوان آدم‌های پشم‌آلود دیده می‌شوند نه به صورت حیوان واقعی. همچنین گفته می‌شود که در دورانی که کودکان بی‌سرپرست و آواره‌اند و دهقانان به آتش کشیده می‌شوند بحث اینکه حیوانات موجوداتی بی‌پناه و معصوم و در نتیجه نیازمند کمک هستند، بحثی یک‌جانبه و بی‌معنی است. چگونه ممکن است اجازه داد که یک میلیون کودک ویتنامی کشته و مجروح شوند در حالی که سگها و گربه‌های ما، به محض احساس نیاز، از همه‌ی کمکها و مراقبت‌های ویژه برخوردار باشند، و ما میلیون‌ها صرف پرکردن شکم حیوانات تفننی خود می‌کنیم؟ و خلاصه آنکه چه شده که ما نسبت به گونه‌های دیگر مهربانتر از افراد هم‌گونه‌ی خویش شده‌ایم؟

البته نمی‌توان انکار کرد که همه‌ی این گفته‌ها استدلال‌های نیرومندی هستند اما یک نکته‌ی مهم در آنها به خطا رفته است. جوان همان پاسخ ساده‌ی قدیمی است که با دو چیز غلط نمی‌توان چیز صحیحی ساخت. شکی نیست که نوازش حیوان و بی‌اعتنایی به کودک عملی ددمنشانه است و درست است که موارد افراطی چنین چیزی مشاهده می‌شود، ولی دستاویز قرار دادن این بحث برای نوازش نکردن حیوان نیز ابلهانه است. در این که حتی در موارد بسیار افراطی هم حیوان نوازش را از کودک «بروده» باشد جای تردید است. اگر کودک از محبت پدر یا مادر خویش به علت اختلال‌های روانی محروم باشد بعید است که، در نبودن حیوان نازپرورده، وضعیت بهتری پیدا کند. تقریباً در تمام موارد حیوان دست‌آموز یا به عنوان منبع قربابت اضافی بکار می‌رود و یا به عنوان جایگزین صمیمیتی که فرد به هر دلیل از آن محروم گردیده است. لذا گفتن این که توجه بیشتر به حیوان به معنی توجه کمتر به انسان‌های دیگر است مطلبی کاملاً غیرقابل توجیه خواهد بود. تصور کنید که فردا یک بیماری مرموز ناگهان تمام حیوانات دست‌آموز را منقرض کند و همه‌ی آن میلیون‌ها رابطه‌ی نرم و صمیمی بین آنان و صاحبانشان بطور مؤثر محو شود. تکلیف آن همه محبت چه خواهد شد و به کجا خواهد رفت؟ آیا تمام آن به طور معجزه‌آسا به سمت انسان‌های همدم معطوف خواهد شد؟ پاسخ آنست که متأسفانه شاید چنین نباشد. آنچه اتفاق می‌افتد عبارت است از این که میلیون‌ها انسان، که بخشی از آنها تنها و عاجز از بهره‌مندی از قربابت دیگر انسانها هستند، از عمده‌ترین نوع تماس جسمانی نرم و نازک خویش نیز محروم خواهند گردید. احتمال آنکه پیرزن تنهایی، که با گربه‌اش زندگی می‌کند، در این شرایط پستچی را به جای او نوازش کند، یا مردی که سگش را مهربانانه می‌نواخت حال در نبرد او پسر نوجوانش را نوازش کند، بسیار اندک است.

درست است که در جامعه‌ی مطلوب، نیاز به چنین جایگزین‌ها و مدخل‌های اضافی صمیمی نیست، اما اگر به این خاطر پیشنهاد منع چنین چیزهایی داده شود مثل اینست که بجای علت بیماری علایم آنرا معالجه کنیم. حتی در جامعه‌ی آرمانی و سرشار از عشق و محبت که بدن از قید رها شده باشد، نیز می‌توانیم قربابت فراوان به حیوانات داشته باشیم، نه بآن خاطر که نیازمند چنان تماس‌هایی هستیم، بلکه صرفاً باین علت که با اینکار لذت بیشتری می‌شود برد، که به هیچ وجه رقابتی با روابط انسانی ما نیز ندارد.

بالاخره آخرین کلام در دفاع از حیوانات دست‌آموز این که اگر نسبت به حیوانات می‌توانیم مهربان باشیم حداقل معلوم می‌شود که قادر به چنین مهربانی و نرمی هستیم. اما پاسخ ممکن است آن باشد که حتی فرماندهان اردوگاه‌های کار

^۱ Antropomorphis تعبیر و تفاسیر رفتار حیوانات بر اساس ارزشها و مفاهیم انسانی : م

اجباری هم نسبت به سگهای خویش مهربان‌اند، مگر این چیزی را ثابت می‌کند؟ بطور خلاصه این نشان می‌دهد که ددمنش‌ترین انسانها نیز توانایی نوعی ابراز محبت را دارند. در این مطلب که تمایل شدید آنها به سعیت کینه‌توزانه چنین نفرت عمیقی را سبب شده و خشونت را وحشتناکتر نیز جلوه داده، نباید باعث شود که چشم بر این حقیقت بیندیم. این حقیقت می‌تواند، بعنوان یادآورنده‌ی همیشگی به ما نشان دهد که اگر انسان تحت تأثیر آنچه که با کمال تعجب بایستی آنرا وحشی‌گری زائیده‌ی تمدن نامید، منحرف نشده باشد، اساساً از موهبت بالقوه وسیعی در نرمی و ملاحظت برخوردار است. اگر نظاره‌ی تماس مهرآمیز و دوستانه بین حیوان و صاحبش هیچ فایده‌ای جز این نداشته باشد که نشان دهد انسان در اساس حیوانی صمیمی و مهربان است، همین یک درس به تنهایی ارزش آموختن و دوباره آموختن را خواهد داشت، آنهم بخصوص در دنیایی که بی‌هویتی و بی‌احساسی در آن هر سال رو به فزونی است. وقتی انسان، تحت تأثیر فشارها، بی‌رحم می‌شود آنگاه لازم است که همه‌ی شواهدی را، که می‌توان جمع بندی نمود، گردآوریم تا ثابت شود که انسان لزوماً محکوم به چنین وضعیتی نیست، و وی در شرایط طبیعی چنین حالتی را ندارد. اگر استعداد ما در دوست داشتن حیوانات دست‌آموز بتواند یک جنبه‌ی این مسئله را هم روشن سازد آنگاه بایستی از منتقدان خویش نیت این امر خواست که در مورد حملات و انتقادات خویش، صرف‌نظر از این که نگه‌داری حیوانات از برخی زوایا تا چه حد غیرمعقول به نظر برسد، دوباره بیاندیشند.

حال این سؤال مطرح است که قرابت‌های حیوانی به خودی خود چه ماهیتی دارند؟ مثلاً چرا به سگ تپ می‌زنیم و گربه را نوازش، اما بندرت بر عکس آن، یعنی گربه را تپ و سگ را نوازش می‌کنیم؟ چطور یک نوع حیوان نوعی قرابت را می‌طلبد و نوع دیگر نوع دیگری را؟ برای پاسخ به این پرسشها بایستی ساختمان تشریحی حیوان مورد بحث را در نظر گرفت. البته حیوانات خانگی نقش همنشینان آدمی را بازی می‌کنند و لذا بدن آنها نیز جانشین بدن آدمی است. اما از نظر ساختمان تشریحی بین این دو تفاوت‌های فاحشی موجود است. پاهای سگ سفت نمی‌تواند ما را در آغوش بگیرد و ما نیز نمی‌توانیم بازوان خویش را دور بدن گربه حلقه کنیم. حتی بزرگترین گربه نیز از بچه‌ی آدمی بزرگتر نیست و بدنش نیز نرم و انعطاف‌پذیر است. لذا بایستی اعمال خویش را متناسب با آن تطبیق داد.

اول در مورد سگ باید گفت که ما می‌خواهیم حیوان را به نرمی یک همدم دوست‌داشتنی خویش در آغوش بگیریم، اما از آنجا که پاهایش مانع از این کار می‌شود لذا عنصر تپ را از مجموعه "آغوش-تپ" جدا می‌کنیم و آنرا مستقیماً اعمال می‌نمائیم. ما دست به سوی حیوان دراز می‌کنیم و به پشت، پهلو یا سرش تپ می‌زنیم. پشت یک سگ بزرگ پهن و محکم و جایگزین مناسبی برای پشت آدمی است. لذا می‌توان و کالتاً بر آن تپ زد.

اما گربه وضع دیگری دارد. این حیوان بخاطر کوچکی و نرمی به عنوان جایگزین پشت احساس نمی‌شود و لذا نمی‌توان آنرا محکم تپ نمود. پشم نرم و ابریشمی این حیوان در هنگام لمس بیشتر به موی سر شباهت دارد. ما معمولاً مایل به نوازش سر محبوب خویشیم و لذا در مورد گربه نیز تمایل به نوازش داریم. لذا همانطور که سگ جایگزین پشت است گربه نیز جایگزین موی آدمی است. در واقع گربه را در کل بجای سر پر موی نرم و ابریشمی انسان در نظر می‌گیریم.

ممکن است با تعمیم این بحث فکر کنیم که تپ‌زدن به خودی خود خاص سگ‌سانان و نوازش خاص گربه‌سانان است. اما مطلب به این سادگی نیست، بلکه بیشتر به کیفیت بدن سگ و گربه‌ی اهلی مربوط می‌شود. همه‌ی آنها که شانس قرابت

جسمانی با یوزپلنگ، شیر و ببر رام شده را داشته‌اند، می‌دانند که در این موارد الگوی مذکور تغییر می‌کند. گرچه همه‌ی اینها از گربه‌سانان واقعی محسوب می‌شوند اما پشت محکم و پهن آنها بیشتر یادآور سگ اهلی است تا گربه‌ی خانگی. مو نیز در این جانوران مثل نمونه‌ی بارز سگها خشن‌تر از گربه است. نتیجه آن که در مورد این حیوانات تپ به کار می‌رود نه نوازش. در عوض سگهای دستی که موهای بلند و موج دارند همچون گربه ناز و نوازش می‌شوند.

حال با پرداختن به حیوانات بزرگتر ملاحظه می‌کنیم که دوستداران اسب و تپ‌زننده‌اند، اما در این مورد تفاوت عمده‌ای وجود دارد. پشت انسان، که در واقع تپ از آنجا آغاز شد سطحی عمودی بود، اما پشت اسب افقی است، لذا برای جایگزینی این کار موضع قابل قبولی نیست. اما در این مورد گردن اسب می‌تواند به کمک بیاید. این قسمت هم عمودی و هم در ارتفاع درستی قرار گرفته و لذا اغلب تپ‌زنها در اسب به این موضع وارد می‌شود. از این نظر اسب مناسب‌تر از سگ می‌باشد چرا که گردن سگ برای اینکار بیش از حد کوتاه محسوب می‌شود. به علاوه قد مناسب است موجب می‌شود که حیوان برای تماس با سر ایده‌آل باشد. به همین علت بسیاری از دوستداران اسب را می‌توان دید که سر بر گردن یا صورت اسب چسبانیده‌اند و همزمان دستها را محکم دور گردن حیوان حلقه نموده و بر گوشت گرم وی تپ می‌زنند.

حیوان دست‌آموز برای بسیاری از مردم نه یک جایگزین همدم بلکه بیشتر یک جانشین طفل است. در این مورد جثه‌ی حیوان اهمیت دارد. از این نظر گربه‌ی خانگی هیچ مشکلی بوجود نمی‌آورد، اما یک نمونه بارز سگ برای اینکار بیش از حد بزرگ است، لذا برخی از نژادهای آن، از طریق آمیزش‌های انتخابی موفقیت‌آمیز، آنقدر کوچک شده‌اند که با بچه‌ی انسان متناسب باشند. اکنون آنها نیز، مثل گربه و حیوانات مشابه از قبیل خرگوش و میمون، می‌توانند بغل زده شوند و بدون هیچ زحمتی در شبه‌آغوش الدینی صاحب خود جای بگیرند. این مطلوب‌ترین نوع تماس بدنی انسان در مورد حیوانات دست‌آموز است. تجزیه و تحلیل تعداد بسیار زیادی از عکسهای حیوانات با صاحبان آنها روشن می‌کند که در بیش از ۵۰ درصد موارد حیوان طوری در بغل گرفته شده که گوئی کودک است. پس از این یکی عمل تپ زدن با رقم ۱۱ درصد قرار می‌گیرد و پس از آن نیمه آغوش، بطوری که یک دست در دور حیوان حلقه شده (۷ درصد)، و پس از آن با فاصله کم رقم مربوط به چسبانیدن صورت به بدن حیوان است که معمولاً به ناحیه‌ی سر حیوان معطوف می‌باشد. یک شیوه‌ی دیگر صمیمیت که موارد تکرارش عجیب می‌نماید بوسه‌ی دهان به دهان است (۵ درصد). در این موارد لیست گونه‌های حیوان از مرغ عشق تا نهنگ را شامل می‌شود. مطمئناً کاپیتان اهب از این فکر که دختری بر دهان یکی از نهنگهای او بوسه زند متعجب می‌شد اما روند نمایش‌های اخیر در استخرهای نمایش همه چیز را تغییر داده است. در سالهای اخیر نهنگها و خویشاوندان کوچکترشان، دولفین‌ها، در خط مقدم محبوبیت قرار گرفته‌اند و، بخاطر این که قسمت پیشین سر در آنها برجستگی غده مانندی دارد و این وضع به سر آنها شکل کودکانه می‌دهد، لذا این جانوران در هنگام بیرون آوردن سر از استخر و به نمایش گذاشتن چهره‌ی توام با نیشخند، در همنشینان انسانی خویش میل شدیدی به تپ زدن، غلغلک و نوازش برمی‌انگیزند.

مردم پرندگان دست‌آموزی همچون قمری و مرغ عشق را اغلب بر چهره‌ی خویش می‌فشارند تا نرمی پره‌های آنها را با پوست خویش حس کنند. غالباً این نوع قرابت را با تغذیه‌ی دهان به دهان حیوان گسترده‌تر نیز می‌کنند. از آنجا که

کوچکی جثه حیوان در آغوش کشیدن را منتفی می‌کند، لذا تماسهای دستی اغلب به صورت نوازش ملایم «پشت گوسی» حیوان توسط انگشتان محدود می‌شود.

اگر در مقیاس تکاملی (پس از پرندگان) باز هم به دورتر (از انسان) حرکت کنیم امکان قرابت شدیداً کاهش می‌یابد. اغلب مردم خزندگان، دوزیستان، ماهیان و حشرات را برای لمس نمودن بطور اخص فاقد جذابیت می‌بینند. گاه لاکپشته‌ها بخاطر پوسته‌ی صاف و محکم خود تپی در پشت خویش دریافت می‌کنند اما سایر خویشاوندان آنها از کیفیات لازم برای تماس دوستانه بی‌بهره می‌باشند. شاید تنها مورد استثنائی در خور ذکر مارهای غول پیکر پوآ باشند. مثلاً پیتونها، وقتی به خوبی رام شده باشند برای صاحبان خویش چنان امکانات آغوش فراگیری را فراهم می‌آورند که حتی از عهده‌ی سگ و گربه نیز بر نمی‌آید. آنها با پیچیدن محکم خویش به اطراف بدن طرف مربوطه، شل و سفت کردن ماهیچه‌هایشان، به نوسان درآوردن دنده‌های خویش، و کشیدن زبان نرم خود بر پوست بدن صاحبشان چنان تأثیر هیجان‌انگیزی را بوجود می‌آورند که بدون حس کردنش نمی‌توان آنرا پذیرفت. مع‌هذا بخاطر عادت غذایی مشکل، و شهرت بدی که از همان غوغای بهشت به بعد داشته‌اند، و همچنین بخاطر وحشتی که مردم از خویشاوندان کوچکتر و سمی آنها دارند، مارهای بزرگ حتی برای انسانهای تشنه‌ی تماس نیز هرگز بعنوان دوستان صمیمی از محبوبیت برخوردار نبوده‌اند.

تماس با ماهیها اصولاً مطرح نیست. شاید تنها مورد استثناء دست‌بوسی گاه به گاه کپورهای عیاش غول‌آسا در هنگام سربرآوردن از آب و باز کردن دهان به منظور دریافت غذا باشد. این ماهیها با چنان شور و نیروئی در حاشیه‌ی استخر دهان باز می‌کنند و می‌بلعند که حتی پرندگان رهگذر را نیز گاه موقتاً وادار به برقراری تماسهای زودگذر می‌کنند. در این مورد یک عکس استثنائی وجود دارد که سبهره‌ای را با دهان پر از حشره برای جوجه‌هایش در لب استخر نشان می‌دهد که مجبور شده غذای محبوبش را در دهان باز و گشاد یک ماهی فرو کند. اگر پرنده‌ای به این شیوه‌ی کاملاً غیرطبیعی مجذوب یک قرابت جسمانی شده باشد جای تعجب نیست که بازدیدکنندگان انسانی نیز در اطراف استخر کپور ماهیها به همین شیوه عمل کنند.

تا اینجا فقط قرابت‌های دوستانه و والدینی را مورد توجه قرار دادیم. اما در مورد برخی افراد تماس از اینهم فراتر می‌رود و ارتباط کامل جنسی را نیز دربرمی‌گیرد. موارد اینگونه اعمال نادر است، اما سابقه‌ی تاریخی طولانی دارد، و شواهد آن در سرتاسر تاریخ ادبیات و هنر از زمانهای بسیار دور پراکنده می‌باشد. اینکار دو شکل بخود می‌گیرد؛ یا انسان نر با حیوان معمولاً اهلی ماده‌ای آمیزش می‌کند و یا استمناء صورت می‌گیرد. در مورد دوم از تمایل طبیعی گونه‌ی حیوانی به لیسیدن و مکیدن استفاده شده و این تمایل بسمت دستگاه تناسلی مرد یا زن به منظور برانگیختن جنسی هدایت می‌شود. اینکار نشان می‌دهد که مسخ و محرومیت از تماس بدنی تا چه پایه می‌تواند در جامعه شدید باشد که چنین قرابت‌های منحرفی در آن صورت بگیرد. مع‌هذا وقتی میلیونها نوع قرابت خفیفتر بشکل ناز و نوازش بین صاحب و حیواناتش را در فرهنگ جدید خویش در نظر بگیریم جای تعجب نخواهد بود که اقلیت کوچکی از قرابت‌های بزرگتر از این قبیل هم گاه‌گاه بروز کند.

در بحث مربوط به تماس انسان - حیوان تاکنون فقط به دام و حیوانات دست‌آموز اشاره شد، اما دو عرصه‌ی درخور اشاره‌ی دیگر نیز وجود دارد. حیوان تحت کنترل انسان نه فقط بصورت دام و دست‌آموز بلکه در باغ‌وحش و آزمایشگاه‌های

تحقیقاتی نیز وجود دارد. در اینجا نیز تماس به طور مرتب در جریان است و هیچکدام از انواع این ارتباطها نیست که مقبولیت عامه نداشته باشد.

بازدیدکنندگان باغ وحشها نه فقط علاقمند به دیدن جانوران آنجا، بلکه مایل به در بر گرفتن آنان نیز، می‌باشند. این میل به لمس چنان شدید است که مرتباً خساراتی را متوجه مسئولین باغ وحشها می‌نمایند. مدارک مربوط به کمکه‌های اولیه در باغهای جانورشناسی عمده شاهد این مدعاست. در مقابل هر رگ به رگ شدگی پاشنه پا یا بریدگی انگشت یک کوفتگی دست یا خراش صورت نیز مشاهده می‌شود. گاه آسیب وارده به مشتاقان دست مالی حیوانات شدید و جدی است، اما به ندرت می‌توان مسئولیت این کار را برعهده بی‌مبالاتی مسئولین باغ وحش گذاشت. ذکر دو نمونه در این مورد کفایت خواهد کرد. مادری پسر بچه‌ی خویش را ضجه‌کنان با دست له شده به بخش کمکه‌های اولیه باغ وحش آورده بود. در جریان مداوا معلوم شد که کودک خواسته تا بدن گوریل نر را لمس کند و مادر با زحمت فراوان او را از موانع جلو قفس بالا کشیده و تابلو اعلام خطر را که حیوان را فوق‌العاده خطرناک معرفی می‌کرده، نادیده گرفته است. کودک با زحمت دست خویش را از کنار لبه‌ی شیشه‌ی ایمنی به پشت میله‌های قفس فرو برده و حیوان که از عمل دوستانه‌ی وی برداشت غلطی کرده دندانهایش را فوراً در گوشت دست وی فرو برده است؛ اکنون مادر هتاک، بی‌هیچ پشیمانی، در مقابل مسئولین مظلوم باغ وحش قرار گرفته بود.

مورد دوم مربوط به یک «نوازشگر ببر» در همان باغ وحش می‌شد. یک آقای مسن بارها سعی کرده بود از بالای موانع غرفه‌ی گربه‌های بزرگ خود را به یک ببر ماده به خصوص برساند و آنرا نوازش کند. او که بارها از بالای میله‌ها توسط نگهبان پائین کشیده شده بود، نهایتاً از روی میله‌ها به درون پرید و یک پایش در این جریان شکست و در بیمارستان بستری شد. در غیبت او ببر ماده بمنظور جفت‌گیری به باغ وحش دیگری برده شد. مرد پس از بهبودی مستقیماً به غرفه‌ی حیوان بازگشت و متوجه شد که قفس را یک پلنگ غریبه اشغال کرده است. او خشمگین به سمت دفتر باغ وحش رفت تا پرسد که بر سر همسرش چه آورده‌اند. در ابتدا مسئولین در قبال اتهامات عجیب و غریب او مات و مبهوت بودند، پس از سؤال و جوابی چند دریافتند که مرد اخیراً همسرش را پس از عمری همدمی از دست داده و از آن هنگام تمام عواطف خویش را به ببر ماده مورد بحث منتقل نموده است. از آنجا که حیوان در ذهن او تجسد همسر متوفایش شده بود، لذا طبیعی بود که او بخواهد با بدن جدید همسرش تماس برقرار کند، حتی اگر اینکار به قیمت از دست دادن پا و یا حتی جانش تمام شود.

گرچه این مثالها ممکن است عجیب و دور از ذهن بنظر برسند اما باید به یاد داشت که اینها فقط موارد بسیار حاد از پدیده‌ای هستند که در سطح متعادلترش در بسیاری از باغ وحشهای سراسر جهان همه روزه اتفاق می‌افتد. هر وقت که میل به لمس نمودن انسان دیگری، چه توسط تابوهای فرهنگی و چه بوسیله‌ی مصائب شخصی، سد شده باشد، این میل تقریباً همیشه، و بدون توجه به عواقب ممکن، راهی برای بروز خواهد یافت. در اینجا انسان ناگزیر به یاد مورد رقت‌بار افرادی می‌افتد که برای کودکان مزاحمت فراهم می‌کنند. اینگونه افراد که از برقراری ارتباط دوستانه با سایر افراد بالغ ناتوانند رو به کودکان می‌آورند، که نسبت به تحریمهای خشک و سخت بالغین بی‌اطلاع و معصوم می‌باشند. در اغلب موارد آنچه این اشخاص می‌خواهند فقط نوعی تماس جسمانی آرام و دوستانه است، اما همیشه سروصدای خون و نسب

بالا می‌گیرد و مسئله ناگزیر به عنوان مسئله‌ای با انگیزه جنسی تلقی می‌شود. البته ممکن است موضوع بهمین ترتیب نیز باشد، اما همیشه لزوماً چنین نیست و بسیاری از مردان مسن بی‌آزار از این بابت صدمه‌ی شدید دیده‌اند. نیاز به گفتن نیست که کودکان مربوط نیز خسارات بسیاری را متحمل می‌شوند و این بیشتر به خاطر تماس و ارتباط اولیه نیست، که آنها حتی در موارد جنسی نیز قادر به درک آن نیستند، بلکه صدمه‌ی وارد بر آنها بیشتر مربوط به هیاهو و ترس شدید بعدی والدین و رنج و عذابی است که در جریان تشریفات دادگاه و کشیده شدن بی‌شرمانه به این سو و آن سو متوجه آنها می‌شود.

اکنون باغ‌وحش را پشت‌سر می‌گذاریم و به چهارمین مورد رابطه‌ی انسان- حیوان که به دنیای علم مربوط می‌شود، باز می‌گردیم. همه ساله میلیون‌ها حیوان در آزمایشگاه پرورش پیدا می‌کنند و در جریان تحقیقات پزشکی کشته می‌شوند. تماس بین محققین و حیوانات آزمایشگاهی آنها به یک موضوع بحث جنجالی و داغ بدل گردیده است. از دیدگاه محقق موضوع کاملاً عینی و فارغ از هرنوع ذهنیتی است. او هرگونه ارتباط عاطفی، اعم از مثبت و منفی، دوستانه و خصمانه، با حیوانی که در جریان تحقیقات با آن کار می‌کند را منتفی می‌داند. تصمیم برای او سهل و ممتنع است: اگر او با قربانی کردن یک حیوان آزمایشگاهی می‌تواند از رنج و عذاب انسانی بکاهد هیچ چاره‌ای جز این کار نمی‌بیند. اگر می‌توانست از اینکار اجتناب می‌کرد، اما چون نمی‌تواند حاضر نیست که جان حیوان را بالاتر از جان همنوع خویش قرار دهد. موضع محقق به اختصار چنین بود، اما این وضع اغلب با سروصدای فراوان مواجه است.

مخالفین بسیارند و طرز فکر کلی آنها را در قالب جملات برناردشو می‌توان خلاصه کرد که می‌گوید «اگر نمی‌توانید دانش را بدون شکنجه سگی بدست آورید بایستی گرد دانش نگردید.» دیدگاه معتدلتر توسط کسانی ابراز می‌شود که معتقدند بسیاری از تجربیات روی حیوانات بی‌مورد است و نتایج حاصله در مفهوم انسانی آن، ارزشی ندارد و فقط کنجکاوی بی‌خاصیت محافل علمی را ارضاء می‌نماید. عجباً که این موضع از جانب چارلز داروین بزرگ در نامه‌اش به یک جانورشناس معروف دیگر نیز ابراز شده است. وی می‌نویسد «تجربیات فیزیولوژیکی بر روی حیوانات در مورد تحقیقات واقعی قابل توجیه است، اما نه بمنظور کنجکاوی لعنتی و نفرت‌انگیز.» اخیراً نیز این دیدگاه توسط یکی از روانشناسان تجربی مورد احترام دوباره مطرح گردیده است. وی می‌گوید «یکی از عواقب دلمشغولی شدید به دیدگاه مکانیکی رفتارگرایانه همانا بی‌رحمی و شقاوتی است که در بسیاری از مطالعات غالباً بی‌هدف و بی‌ارزش بر روی حیوانات پست اعمال می‌شود.»

مطمئناً درست است که هرچه به پایان قرن بیستم نزدیکتر می‌شویم شمار آزمایشات مجاز انجام شده بر روی حیوانات افزایش بیشتر می‌یابد. رقم مربوطه برای سال، ۱۹۱۰ در انگلستان ۹۵۰۰۰ بوده است. تا سال ۱۹۴۵ این رقم از یک میلیون مورد تجاوز کرده و در ۱۹۶۹ در حوالی ۵/۵ میلیون بوده است، و ۶۰۰ مؤسسه تحقیقاتی مختلف در آن دخیل بوده‌اند. ابعاد وسیع عملیات اظهار نظرهایی را در محافل سیاسی نیز برانگیخته است. یکی از اعضاء پارلمان انگلیس در اعتراض ابراز داشته که «میدانم که هدف حفظ جان آدمیان است. اما آنچه را که نمی‌دانم آنست که آیا نسل بشری که در راه خویش دست به چنین اقدامات خلاف اخلاقی نیز می‌زند واقعاً شایسته حفاظت هست»

لازم است که در مورد این انتقادات و موارد مشابه‌اش، پیرامون استفاده وسیع از حیوانات در پژوهشها، دو عنصر مشخص از یکدیگر تفکیک گردد. عنصر اول عنصر افراطی و انسان‌پندارانه است که حیوانات را نیز همچون انسانهای نمادین می‌بیند و لذا ایده‌ی اعمال درد به آنها به هر منظوری را دوست نمی‌دارد. اما مورد دوم عنصر انسان‌دوستانه است که حیوانات را نیز شبیه به انسانها می‌بیند، از این نظر که آنها نیز به شیوه‌ی خاص خویش قادرند که درد، ناراحتی و ترس را احساس کنند. لذا این دیدگاه دوست ندارد که از جانب انسان هیچگونه رنج غیرضروری بر حیوانات وارد آید. با این وجود، عنصر دوم صدمه‌ی محدود و مشخصی به حیوانات را می‌پذیرد فقط به شرط این که خسارت به یک حداقل مطلق محدود شود و تحقیقات بطور مشخص کاستن از رنج و آلام بیشتر این حیوانات را مورد نظر قرار دهد.

پاسخ محقق و دانشمند به این دو انتقاد به شرح زیر است. به دسته‌ی اول می‌گوید که این اظهارات را به مادرانی که کودکان تالیدومیدی^۱ دارند بگوئید «اگر مطالعات وسیعتری بر روی حیوانات صورت گرفته بود، این مادران می‌توانستند نوزادان عادی به دنیا آورده باشند». یا ممکن است بگوئید «این را به مادرانی که فرزندان آنها در اثر دیفتیری مرده‌اند بگوئید». در سالهای قبل این بیماری همه ساله هزاران کودک را می‌کشت اما امروزه، به برکت واکسنی که منحصرأ از طریق تحقیق بر روی حیوانات زنده بدست آمده، بیماری عملاً ریشه‌کن گردیده است. یا ممکن است بگوئید که «از مادر کودک مبتلا به فلج اطفال بپرسید که با توجه به این که بدست آوردن دو سه دوز واکسن فلجی، که می‌توانست کودک او را نجات دهد، به قیمت تجربه بر روی یک میمون بود، احساس او در این مورد چیست؟»

به عبارت دیگر آنچه مخالفین سرسخت تجربه روی حیوانات ادعا می‌کنند آنست که مرگ و عذاب کودک بهتر از استفاده از حیوانات در تجربیات تحقیقاتی است. گرچه این طرز فکر نشانگر توجه قابل ستایش آنها نسبت به حیوان است، اما بی‌رحمی تکان‌دهنده‌ی آنها در قبال کودکان را نیز برملا می‌کند. این‌گونه برتری دادن حیوان نسبت به انسان یکبار دیگر یادآور وضعیت نگه‌داری حیوانات دست‌آموز است، منتها با یک اختلاف مهم؛ آنجا که حیوان دست‌آموز مطرح بود مهربانی توأم نسبت به انسان و حیوان کاملاً میسر بود. یکی خود به خود دیگری را کنار نمی‌زد و لذا بحث ضد حیوان، برعکس این مورد، درست جور در نمی‌آمد. اما در اینجا برای مهربان بودن نسبت به کودک متأسفانه، به ضرورت، می‌بایست نسبت به حیوان آزمایشی نامهربان بود. به طور خلاصه هر دو را با هم نمی‌توان داشت و یک انتخاب نامطلوب بایستی صورت بگیرد.

اما دانشمند به منتقدان ملایمتر می‌گوید که «من با این موضوع که رنج حیوانات باید به حداقل کاهش یابد موافقم اما در این راه مشکلاتی وجود دارد». در سالهای اخیر کارهای زیادی صورت گرفته تا روشهای آزمایشی درد کمتری به حیوان وارد آورند، و همه‌ی کوششها بکار گرفته می‌شود تا آزمایشها طوری طراحی شوند که حیوان کمتری مورد نیاز باشد، ناراحتی به حداقل برسد و در موارد ممکن بتوان کلاً آنها را جایگزین کرد. بر این اساس انتظار می‌رود که شمار حیوانات آزمایشگاهی که سالانه کشته می‌شوند مرتباً کاهش یابد. اما، طبق آماري که قبلاً ذکر شد، مسئله باین صورت نیست. می‌گوید این به معنی بکار بستن روشهای اسراف‌کارانه‌تر نیست بلکه علت تحقیقات گسترده‌تر و پژوهش در مورد راههای بیشتر در کاستن از آلام بشری است. به علاوه او به این نکته اشاره می‌کند که یکی از مشکلات عمده‌ی تحقیق این که

^۱. کودکانی که به علت مصرف قرص تالیدومید توسط مادر، در دوران بارداری ناقص بدنیا آمده اند: م

محدود نمودن آن به یک قلمرو خاص، که آشکارا و مستقیماً به یک ناراحتی بخصوص مربوط باشد، غیرممکن است. بسیاری از بزرگترین و در نهایت مفیدترین کشفیات نتیجه‌ی تحقیقات «خالص» بوده است، نه «کاربردی». گفتن اینکه فلان تحقیقات حیوانی، چون در حال حاضر هیچ کاربرد آشکار در زمینه‌ی پزشکی یا روانپزشکی ندارد، نایستی انجام شود به معنی متوقف نمودن کل روند پیشرفت در درک علمی است.

اینجا نقطه‌ای است که نگرانی آگاه‌ترین و خونسردترین منتقدان شروع می‌شود. به کلام داروین «تحقیقات واقعی» تا به کجا پیش می‌رود قبل از آنکه کار به «کنجکاو‌ی لعنتی و نفرت انگیز» بکشد؟ پاسخ این سؤال متضمن بحث بسیار مشکل و ظریفی است. با خواندن بسیاری از مجلات علمی، بخصوص در زمینه‌ی روانشناسی تجربی، مشکل بتوان به این نتیجه نرسید که، با بکارگیری هر استاندارد قابل قبول، بسیاری از این محققین بیش از حد به پیش نرفته باشند. اینان با این کار اعتماد عمومی نسبت به کل تحقیقات علمی را به خطر می‌اندازند و بسیاری از صاحب نظران معتقدند که هم اکنون زمان آن فرا رسیده که در مسیر تحقیقات علمی تجدیدنظر قاطعی صورت بگیرد. اگر اینکار صورت نگیرد عواقب اجتماعی وسیعی خواهد داشت و در دراز مدت صدمات وصف‌ناپذیری به پیشرفت علم وارد خواهد آمد.

حال پس از این اشارات بایستی پرسید که چرا رابطه‌ی انسان- حیوان آزمایشگاه اینهمه توجه را به خویش جلب نموده و موجب چنین بحث داغی شده است؟ پاسخ آشکار، و در واقع بیش از حد بدیهی، آنست که حتی هنگامیکه ضرورت وارد کردن درد به حیوان از جانب انسان را می‌پذیریم و آن را قابل توجیه می‌دانیم باز هم این کار را دوست نمی‌داریم. اما در مورد کسی که موش را در آشپزخانه‌اش می‌بیند و با حلبی آبدانیشنی که رات یا موش صحرائی را در رختخواب خویش پیدا می‌کند و آنها را با چوب دست می‌کشد و یا با طعمه‌ی مسموم محکوم به مرگ تدریجی دردناک می‌نماید وضع به چه ترتیب است؟ او نه فقط مورد انتقاد قرار نمی‌گیرد بلکه همدردی ما را نیز جلب می‌کند. هیچ انجمن و جامعه‌ای برای حفاظت از موش صحرائی و موش وحشی، که محل سکونت ما را آلوده می‌کنند، وجود ندارد، و درست همین جانوران هستند که استفاده از آنها در آزمایشگاه موجب اینهمه بگو و مگو گردیده است. کشتن یک موش صحرائی وحشی مجاز است زیرا حیوان موجب انتشار بیماری می‌شود، اما کشتن همان حیوان در آزمایشگاه مجاز نیست هرچند که مرگ وی در جریان کشفیات علمی هم می‌تواند مانع از گسترش بیماری شود.

چگونه می‌توان این دوگانگی را توجیه کرد؟ صرف‌نظر از آنچه ممکن است در این مورد گفته شود، باید اذعان کرد که این امر هیچ ارتباطی با توجه واقعی ما نسبت به رفاه موشها، چه وحشی و چه اهلی، ندارد. اگر واقعاً به موش آزمایشگاهی بخاطر خودش اهمیت می‌دادیم با همزاد وحشی‌اش چنان خشن و بی‌رحم برخورد نمی‌کردیم. خیر، واکنش ما در این مورد بسیار ظریفتر و پیچیده‌تر از آن است که تصور می‌کنیم. در اصل واکنش ما در قبال موش صحرائی بسیار شبیه به برخورد با مهاجمی است که به قلمرو ما دست‌اندازی کرده و ما خود را مجاز می‌دانیم که به هر وسیله ممکن از قلمروی خویش دفاع کنیم، و در مقابله با مهاجم خطرناک هیچ شیوه‌ی برخوردی خشن محسوب نمی‌شود. اما در مورد رات آرام و سفید آزمایشگاه چطور؟ آیا این همان جانوری نیست که اجدادش طاعونهای بزرگ را به میان ما آوردند؟ مطمئناً همان است اما اکنون در نقش جدیدی ظاهر شده و برای درک احساسات شدیدی که مرگ وی در جریان تجربیات آزمایشگاهی در ما برانگیخته باید این نقش شناخته شود.

قبل از همه چیز رات سفید دیگر آفت نیست بلکه خدمتگزار بستر است. آرام و نرم با وی رفتار می‌شود، خوب تغذیه و نگه‌داری می‌شود، و نیازهایش بهر طریق ممکن برآورده می‌گردد. شیوه‌ی برخورد انسان همراهش شبیه به شیوه‌ی عمل یک پزشک در قبال مریض قبل از عمل جراحی است. سپس حیوان به طور آزمایشی مبتلا به سرطان می‌شود، پس از آن همان دستی که از او مراقبت کرده بود آنرا می‌کشد.

به استثنای عنصر سرطان، بقیه‌ی روابط به رابطه‌ی دامدار با دامش شباهت دارد. او نیز از آنها مواظبت می‌کند و سپس آنها را می‌کشد. مع‌هذا در مورد رفتار دامپرور معمولی نیز بیش از کسی که موش را در آشپزخانه‌اش مسموم می‌کند شکایت نمی‌کنیم پس وضع از چه قرار است؟ توالی عمل در آزمایشگاه شامل مواظبت، سپس وارد آوردن درد و سپس کشتن است. توالی مزرعه عبارتست از مواظبت و سپس کشتن. توالی عمل در مورد آفت شامل وارد آوردن درد و کشتن است. به عبارت دیگر مخالفت ما بعزت کشتن پس از مواظبت یا کشتن پس از اعمال درد نیست بلکه مخالفت با درد و شکنجه پس از مواظبت و ملاحظت است. نقش نمادین رات سفید در آزمایشگاه همان نقش خدمتکار وفادار و فروتنی است که مورد محبت ارباب است تا این که یک روز ارباب مهربان، بی‌مقدمه و بدون هیچگونه هشدار و تحریکی، شروع به شکنجه‌ی خدمتکار می‌نماید، و اینکار نه به مصلحت خدمتکار بلکه صرفاً به نفع خود ارباب است. همه‌ی این مشکلات ناشی از این خیانت تمثیلی است.

منتقدان تجربه روی حیوانات شدیداً چنین چیزی را انکار می‌کنند و مدعی‌اند که آنها به رات فکر می‌کنند نه به این رابطه‌ی نمادین. اما اینان خویشتن را فریب می‌دهند مگر آنکه گیاهخوارانی باشند که در همه‌ی عمر حتی مگسی را نکشته باشند. اینان آدمهای ظاهر فریب و ریاکارند مگر آنکه هرگز هیچگونه کمک پزشکی دریافت نکرده باشند. اما اگر صداقت داشته باشند باید بپذیرند که آنچه در رابطه‌ی نمادین انسان - حیوان موجب نگرانی آنها است در واقع همان خیانت در قرابت است که در ذات این رابطه جای دارد.

حال آشکار می‌شود که یک الگوی رفتار انسانی را، که در برخورد اول هیچگونه ارتباطی با موضوع این کتاب نداشت، چنین به تفصیل مطرح نموده‌ام. اصل و جوهر در معمای پژوهشگر آزمایشگاهی عبارت از این است که او برای تسکین دادن ترس دیگران بایستی مکرر در مکرر تأکید کند که تا چه حد حیوانات خویش را بخوبی مراقبت می‌کند: چگونه آرام و ملایم با آنها کار می‌کند، چگونه حیوانات در قفسهای بهداشتی خویش راحت و راضی منتظر ایفای نقش مهم خویش در تحقیقات وی هستند. در واقع تضاد بین قرابت نرم و ملایم و آنچه که او بعداً بر سر آنها می‌آورد هسته‌ی اصلی تخصص هیجان‌آلودی است که در منتقدان وی برانگیخته می‌شود، زیرا آنگونه که در سرتاسر این کتاب آمده، قرابت یعنی اعتماد و "خدمتکار-رات" نمادین طوری ساخته شده که به ارباب خویش اعتماد کامل داشته باشد، تا پس از آن دستهای نرم و مهربان ارباب او را در معرض درد و بیماری قرار دهد. اگر این خیانت در قرابت فقط گاه‌گاه و به دلایل بسیار ویژه‌ای رخ دهد اغلب منتقدان می‌توانند با اکراه آن را بپذیرند. اما وقتی اینکار هر ساله میلیونها بار تکرار شود آنگاه تدریجاً این احساس در آنان بیدار می‌شود که به ملتی از خیانتکاران عاطفی تعلق دارند. اگر کسی می‌تواند درد و رنج عمدی بر حیوانی تحمیل کند، حیوانی که تا چند لحظه پیش به او اعتماد کرده بود، با نرمی و دقت با او رفتار شده بود، چگونه می‌توان در روابط انسانی به او اعتماد نمود؟ وقتی فرد جز این مورد در همه‌ی جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی کاملاً معقول و

دوستانه رفتار می‌کند، آیا هرگز می‌توان اطمینان کرد که معقول و دوستانه بودن راهنمای خوبی برای شناخت طبیعت افراد آن اجتماعی است که ما در آن زندگی می‌کنیم؟ کسی که هر روز «کودکان» نمادین خویش را در آزمایشگاه به صلیب مضاعف می‌کشد چگونه می‌تواند با اطفال حقیقی خویش خوش رفتار باشد؟ اینها ترس‌هایی است که ناگفته در ذهن منتقدان جریان دارد.

در اینجا شباهتی با مورد فرمانده اردوگاه‌های کار اجباری، که با سگ خویش چنان مهربان بود حال آن که زندانیان خویش را درنده‌خویانه شکنجه می‌کرد، وجود دارد. در آنجا مهربانی وی با حیواناتش یادآور آن بود که حتی چنین انسان ددمنشی هم کاملاً از احساسات لطیف تهی نیست. در اینجا قضیه معکوس است بطوری که فردی می‌تواند با هموعان انسانی خویش مهربان باشد، مع‌هذا روز کاری خویش را با وارد آوردن درد به حیوانات آزمایشی‌اش سپری نماید. در واقع این تضاد است که ما را به وحشت می‌اندازد. اگر سرباز محجوبی را ببینیم که دست مهرآمیز بر سر سگ خویش می‌کشد در عجب می‌شویم که آیا هم او نیز می‌تواند قربانیان بی‌دفاع را در اتاق گاز خفه کند. اگر پدری با ظاهر مهربان را هم در حال بازی مهرآمیز با فرزندانش ببینیم نمی‌توانیم جلو تعجب خویش را بگیریم که چطور از زیر این نقاب بتواند چنان آزمایش‌های سنگدلانه‌ای انجام دهد. چنین است که نظام ارزشی ما از هم می‌پاشد. اعتقاد ما به نیروی قرابت جسمانی به جنبش درمی‌آید و علیه آنچه سنگدلی علمی‌اش می‌نامیم طغیان می‌کنیم.

بخوبی می‌دانیم که به خاطر فواید بی‌شمار تجربیات علمی این طغیان قابل توجیه نیست، اما چنان این کار به مفاهیم بنیادی ما از قرابت نرم و مهرآمیز لطمه می‌زند که نمی‌توانیم جلوی آنرا بگیریم. ما هنوز هم به محض بیماری فوراً به داروخانه می‌شتابیم تا قرصها و کپسولهای لازمه را به بلعیم. اما نمی‌خواهیم راجع به حیواناتی فکر کنیم که در قبال اطمینان و اعتمادشان به آنان خیانت می‌شود و این داروها و آنتی بیوتیکها حاصل درد و رنج آنهاست.

اگر وضع برای افکار عمومی چنین بد است برای پژوهشگر چگونه است؟ پاسخ آنست که برای او اصلاً بد نیست، به این دلیل ساده که او دقیقاً چنان خویش را آموزش داده که رابطه‌ی خود و حیوانش را به عنوان یک رابطه‌ی نمادین ببیند. او با بکار بستن یک شیوه‌ی بی‌ترحم و عینی نسبت به حیوان مربوطه‌اش، براین مشکلات عاطفی غلبه می‌کند. اگر حیوانش را با ملایمت و نرمی دست ورزی نماید به این خاطر است که آنرا برای آزمایش‌های خود مناسب‌تر کند، نه این که نیازهای عاطفی خویش در مورد جایگزین قرابت جسمانی را، همچون صاحبان مشتاق جانوران دست‌آموز، ارضا نماید. اینکار نیازمند خویشنداری و انضباط فراوان است، بخاطر آنکه فرهیخته‌ترین نوع تماس بدنی نیز جادوی خویشنداری را در برقراری پیوند ارتباط به کار می‌بندد. غیرعادی نیست که در گوشه‌ی یک آزمایشگاه بزرگ به قفس خرگوش چاق و گوش بریده‌ای برخورد کنیم که، به عنوان عزیزدردانه‌ی آن بخش، ناز و نوازش شود و در مخیله هیچکس نگذرد که از آن به عنوان حیوان آزمایشگاهی استفاده کند، چرا که حیوان نقش کاملاً متفاوتی به خود گرفته است. این گونه تمایز مشخص برای فرد غیر دانشمند است. برای او همه حیوانات به دیسنی‌لند تعلق دارند و اگر، در جریان آموزش‌های رسانه‌ای جدید فیلم و تلویزیون، افق دید او گسترش پیدا کند و در نهایت تصورات کودکانه‌ی دنیای کارتونی را به فراموشی بسپارد، این را نه مرهون فراست و هوش پژوهشگران آزمایشگاهی، بلکه همگامی و همراهی طبیعی در آنهاست که روش اصلی آنها، نه دست‌ورزی و تجربه بر روی حیوانات، بلکه مشاهده آنهاست.

لذا مشکل پژوهشگر متعهد آزمایشگاهی لاینحل باقی می‌ماند. او نیز همچون جراح، که سعی در نجات جان بیماران دارد، می‌کوشد تا سهم ما را از زندگی افزایش دهد. اما از او، برخلاف جراح، هیچگونه قدردانی به عمل نمی‌آید. او نیز همچون جراح در جریان کار خویش کاملاً عینی و برکنار از هرگونه هیجان است. در هر دو مورد هیجان و احساسات زیانبار خواهد بود. برای جراح مسئله چندان آشکار نیست. او وقتی خارج از اتاق عمل است می‌تواند وضعیت مشابه با پرستار و مراقب کنار تخت را نسبت به بیمار بگیرد. اما به محض این که وارد اتاق عمل شد او نیز همچون پژوهشگر آزمایشگاهی بدن مریض را به همان خونسردی و عینیت می‌شکافد و می‌برد که سرآشپز ماهر گوشت مورد علاقه‌اش را. اگر جز این بود همه‌ی ما در درازمدت خسارت بسیار از آن می‌دیدیم. اگر آزمایشگر هم از نظر عواطف با حیوان زیر دست خویش درگیر می‌شد و با آسبیه حیوان دست‌آموز محبوبش عمل می‌کرد او نیز توان خویش را در انجام پروژه‌ی تحقیقاتی طاقت فرسا را، که در تخفیف درد و رنج ما آنچنان گسترده اثر داشته، از دست می‌داد. کثرت آنچه که او هر روز اقدام به آن می‌کند وادارش می‌کرد که به الکل پناه آورد. جراح نیز بهمین ترتیب ممکن بود، تحت تأثیر رنج و محنت بسیار، عواطفش برانگیخته شود، چاقویش بلرزد و صدمات حیاتی وارد آورد. اگر بیمار می‌توانست مکالمات جراحان در اتاق عمل را بشنود احتمالاً از گفته‌های آنها که گاه لحن شوخی و گاه واقع‌بینانه دارد به وحشت می‌افتد، اما بهر صورت واکنش‌های او بجا و در جهت صحیح نمی‌بود. این‌گونه صمیمیت در قرابت و حشمتناک که کسی با ابزار برنده‌ای وارد بدن کس دیگری شود ایجاد می‌کند که تأثیرات عاطفی ناشی از این عمل شدیداً سرکوب و خاموش گردد. اگر این عمل بخواهد به صورت یک توجه عاشقانه و بی‌پروا صورت بگیرد احتمال دارد که قرابت جسمانی بعدی بیمار با دست‌های سرد و بی‌روح مرده‌سوی باشد.

در این فصل به موضوع جایگزین‌های زنده‌ی انسانی در این جهان تشنه‌ی تماس پرداختیم. هر جا که مثل مورد حیوانات دست‌آموز بغلی، تماس دوستانه بود لذت فراوان بهمراه داشت و هر جا که مثل مورد حیوانات آزمایشگاهی به طور مشخص غیر دوستانه بود ناراحتی فراوانی را موجب می‌گردید. اینها در مجموع شمار بسیار وسیعی از ارتباط‌های لمسی را به خود اختصاص می‌دهند و لذا باید گفت که اهمیت حیوانات در این جهت برای ما بسیار درخور اهمیت است. در اغلب موارد فعالیت‌های انسان بالغ مورد توجه قرار گرفت، اما نگهداری حیوان برای کودکان بزرگتر نیز الگوی با اهمیتی است و این زمانی است که آنها نیز شروع به تقلید از والدین خویش در انجام مواظبت‌های والدینی نسبت به حیوانات کوچک می‌نمایند و آنها را طوری بغل می‌گیرند و نوازش می‌کنند، غذا می‌دهند، و مواظبت می‌کنند که گویی حیوانات، نوزادانی کاملاً وابسته به آنها هستند. از آنجا که سگ و گربه از قبل برای والدین واقعی کودکان، به عنوان شبه کودک، در جمع خانواده برچسب خورده‌اند لذا شبه والدین جوان اغلب توجه خویش را معطوف به گونه‌های دیگری از حیوانات مثل خرگوش، خوکچه هندی و لاک‌پشت می‌کنند که بالغین چندان رغبتی به آنها ندارند. این گونه‌ها به توجه و مواظبت والدین آلوده نشده‌اند. لذا، به عنوان قرابت‌های جایگزین، نوعی دنیای مجزا و خصوصی برای کودکان محسوب می‌شوند.

مشکل کودکان کوچکتر را عروسک‌ها حل می‌کنند که خود جایگزینی برای جایگزین محبت محسوب می‌شوند. اینها چنان مورد محبت و مواظبت قرار می‌گیرند که گویی موجود زنده‌اند. توجه و وابستگی آنها به عروسک‌های محبوبی همچون میکی‌موس و تدی بیر (نوعی خرس پشمالوی عروسکی: م) هم باندازه‌ی خرگوش در مورد بچه‌های بزرگتر یا حتی اسب در مورد جوانترها، احساساتی و نیرومند است. وابستگی به عروسک‌های بغلی بزرگ در بسیاری از دختران تا خود بزرگسالی

هم ادامه می‌یابد، بطوری که عکس روزنامه‌ای از قربانیان یک هواپیماربائی اخیر دختر نوجوانی را نشان می‌دهد که وقتی نجات پیدا می‌کند هنوز هم به تدی‌بیر خویش، که در جریان آزمون سرنوشت سازش در کویر به او آرامش می‌بخشید، محکم چسبیده است. در مواقعی که شدیداً به یک تماس بدنی اطمینان بخش نیازمندیم، حتی یک موجود غیرزنده نیز می‌تواند مؤثر واقع شود و این موضوعی است که در فصل بعد مورد بحث قرار می‌گیرد.

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)